مفرّح القلوب از نعمن خان، کتابت
بتاریخ ۲۹ ر ذی الحجہ ۱۲۱۴ ھجر،
بلا صحافت، اندازہ ۱۵ سطور فی صفحہ،

کتاب قلمی

نسخۂ مفرح القلوب
by
محمد سبحان علی
1274 A.H.

610

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

دمیکه مدرس کشاف صبح در صفه صدق و صفا نشست چون قاضی بیضاوی تفسیر والشمس وضحیها
بجهت شعاعی آفتاب بر صفحه روزگار نگاشت و عابد شب زنده دار ماه با سیمای
پر نور و ضیا سجاده سپهر گسترده ادای نافله شب بختم سوره نور کرده سر بسجده غروب گذاشت

ابیات
صباحی با صفت کشته هم آغوشی ٭ خجل از روی او صبح بناگوشی
چنان در روشنی کردید کامل ٭ که گردید از تو چشم بر آینه دل

اول امروی را جلی در طی مسافت عاجل از دور هلال آفتاب نمایان شده
باشاره ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه [illegible] در عقد ثانیا حست تعجیل که کانه

شهاب ثاقب حسبیحو جرعه جام مجاح رسانید قلعه را فتح کردند و مرمت بعد ادای وکاء بعد

الحربی قمر سیران چالاک همچو نجم بحشم سوار شده که بر و لان افلاک آمد از اظهر من الشمس و ابین من

الامس وا نمودند که فتح قلعه بمصداق و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره متمثابه گردید و ضبط حصار

دولت اولیای دولت نصرت شعار بفحوای توتی الملک من تشاء محکم شد و در ان ان

که بلبان نوای این نوید بلبان صفهان رسید بصیحه کوس بهاجان سخن سنج بر این نغمه فرود کرد

غلغل انبساط از نقارخانه و غریو کوس و کورکه و بانه بنوازش منوابان عملکش انتظار گفا

و غبار کدورت و کلفت ملال بدست و زیدن نسیم نفس سرنای و کرنای در فضای خاطر باکیه

نور طلوع رشت لصراد فرو نشست ع هی هی چه نشستنی چه برخاستنی

سبحان الله سبحان الله نعره کرنا تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور نخوت فرو رفتگی را

زنده میساخت با طنطنه کوس با دیات یسبح الرعد بحمده متمکان بستر لذت کاوافتادگی را

بیدار میکرد استغفر الله عجب شکوهی و طرفه انبوهی بر در دولت سرا اتفاق افتاد

هر طرف بنادر رقب بی بحو رق لرحاجته بر قلعه کیان میخندید که یخطف الصادر بسم

و از هر سو بمدیر شیء مانند ابر بر داشتن کنج و کوه پر ازین قلعه میخندید که و هم بحیلوا

و ندا تیم با بهم حال غنا اتبعات این فرحت و سرور و عید انبساط از کلک مختال فخور لن

از بلد تشبیه حاجی مهر ابن تا شتاق دو ته رحب بان صفی و حرو دویده لیدکه

محرمان کعبهٔ مقصد کمندها چون حبل المتین رشتهٔ اعتقاد استوار ساخته و در رنگ

زایران که بر کوه عرفات روند بر فراز برج بر آمدند و صف جاتیان ترقی مراتب و مناصب زینه‌ها

دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگرهٔ حصار چون صوفیان بر قبهٔ مینار بالا رفته بزبان حجت

علی البور نشسته و اذان الجرأة خیر من الجبن در دادند لاجرم صفوف جنود کانهم بنیان

مرصوص بر در و از حصن حصین رسیده اذا السماء انشقت رسیده بحکم واتوا البیوت

من ابوابها داخل شدند لعوامل بروج قلعه از صدمهٔ لشکر قیامت نهیب و تکون

الجبال کالعهن المنفوش و اوضاع محصوران محصور از صدمهٔ آسیب و یکون الناس

کالفراش المبثوث غازیان دیندار و مجاهدان تهور شعار بجا گیرداران

ابو الحسن قبیح اطوار سلاح یافتند کشتند اقتلوهم حیث وجدتموهم و اکثر

نشد و جوش سادات و کون لشتند جعلوا اعزة اهلها اذلة از پای رفته

بنا بر تخریب بنای قلعه غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ لغولا و سعی فی خرابها

بعجایب آورده بندهای الحضور پرنور فرستاده مبارکباد فتح قلعه عرض داد و جمهور

نکات که لخلاص رشان فاتحه قلعه لشکر زبان تهنیت با انا فتحنا لک فتحا مبینا

گشاده حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمان هنوز بر سجاده بودند که محراب نمایان

سجدهٔ شکر ادا نمودند و پادشاهزادگان ... فیض شتابع چند نوبت حکم بنواختن نو

فرمودند سواری و پوشش خلعت فی الحال مانند نصرت و اقبال سفر آمد و امتداد زمان چون
لب و زبان حاضران از گنجایی و فور تهنیت قاصر القدر خلق بسعادت خم شدن در تسلیم مبارک
سربلندی یافت که زمین رو بعرش آسمان پشت دست نهاد و چندان شور سرور پرزور افتاد
که تو به پای بر شکسته نوده شب باریهلو بر جست **قصیده** نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید

ولای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید — رضد صه گوش ملایک بر آسمان کر شد
ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید — شکوفه زار تبسم بخنده منجر شد
گذشت باز از آن رسم تفاه تفاه رسید — بصحبتی شده مشغول هر یکی طرفی
که کیف شادی شان زو چون نگاه رسید — یکی بهجت که فلک تهنیت آمده راست
تمام شد غم طلب حالت رفاه رسید — یکی بجنگ که خواهد بجنبش گشته درست
گذشت نکبت و ایام عز و جاه رسید — یکی بشرط که فردا شت کوچ تا دهلی
چه ترس گفتم این است چوب و گاه رسید — یکی نوالا سلم رفت و گفت با نوکر
بیا اجتنبی که خواهی به نیم راه رسید — ز قلعه گوله افتاد در همین اثنا
کشید ناله الجل گشته که آه رسید — یکی لبان شر رحجت واز بر سنگ خزید
یکی چو شعله دولان شد که تا بناه رسید — چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند
چه بود این زکجا از کدام راه رسید — چو گل بخنده یکی گفت شک فتح است

، توان بعرض جهان روز یاد و ماه رسید یکی دوانید پس ربان خود قاصد که خلعت و بهجت ازین درگاه رسید یکی نوشت که بالدن بدو زالیظالم

چه خوب شد که برین مدعا گواه رسید   هنوز بر لب او بود این سخن که ز دور
گلوله‌ای دگر آمد بپایگاه رسید   یکی به پشته برآمد که من ببینم چیست
بلند شد دو سه گامی بقعر چاه رسید   نجات دیگری از جا که هیچ باید دید
از آن وقوف گلوله بقتلگاه رسید   مدبری بتعقب رفت و دوربین طلبید
برید و گفت شکستی بدین سپاه رسید   درین حوالی بودند تا خبر آمد
که جشن فتح عظیم بفوج شاه رسید   تبیین این مقال و تفصیل این اجمال

آنکه سبب الله مدبر با فرهنگ خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب باقی اول
پاس لیکن در خاطر داشت که چاره‌سازان حصار چون بخت خویش بیدار نباشند
الکاه بر بنی خبر خورشید شناس کمندی چند دراز تر از عمر خضر و الیاس و دو سه
نردبانی استوار تر از رای محکم اساس همراه گرفته باتفاق عساکر و افواج آن بهادر
بی‌بهادر چون دریای مواج روان شده و هنگامیکه آن سروران ذوی الاقتدار
و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید در دامن کوه مانند لخت
سنگ با جگر پایداری استقامت ورزیده و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران
واقعی پا بر نردبان گذاشته و دست بر دامن جرأت زده سر از جانب گریبان کنگره
برآوردند چون دیگر نردبانها هیچ عمر آنها اندر رسیدن [illegible] کوتاهی کرد و قلاب کمندها

ازدو

برفرق حصار استوار آوردند تا دیگران نیز بالا آمده قلعگیان را از زیر تیغ بیدریغ گذشتند [کشتند]

و سرداران ارواح را از قلاع الجبال بمولی والنازعات غرقاً بسختی بیرون

قضا را یکی از فراز فصیل پا باز از خوردن لغزیده چند که از گذشتگان روز گذشته در

خندق افتاده بود راه یافت و جثه خود را بخاک انداز اخلاف روباهان بر حالی شیر بیشه شجاعت

دو چار شد از آنجا که شیوه او ضرب المثلست کما قال عز و جل فمثله کمثل الکلب

ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث آغاز فریاد کرد چندانکه حارسان برج بیدار شده

کار بالا رفتگان از اساس خفتند و کار بالا رفتن حیرت شد همچنین دیده بانان و دیگر دلیران

گرچه هنگامه شعله ور از جا جسته و شرر و آتش با هر بود وی چراغ و مشعل برافروختند

و چون بر آن ظلمت سرشتان روشن شد که آتش فتنه بسبب این رشته چند همچو شمع شعله

نزدیک است که بالا گیرد سر رشته قلعه داری از دست نداده به بریدن رشته های

کمند قطع رشته حیات تمام آنهایی که در نیمه راه بودند نمودند جمعی از سرگذشتگان را

که پای بر نردبان داشتند بحقه سوختند الحق حقه باز چرخ مانند نظر فرا آتش دستی بکار برد

هر مهره که در توپ پنهان که بعد از مهره پشت گریختگان نمایان ساخت و نیز از فلک غلاف

انداز عجب مهره اطلس انداخت و دو شب که آن شش شش هزار دی شش هزار پولاد لعبه

سنجاب زبانک گلوله های تفنگ در بافت تا صد هزار آفرین بر شوکت آن سرگروه با تدبیر

و هزار تحسین بر غیرت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از آنجا مراجعت کرده و مانند صدا
از کوه فورا برگشت و الّا چنانکه رفیقان بی باک ورلان مرکان خوفناک وی را
تنها نهاده پیش رفته بودند از محصوران زیاده رو بگنجت و متحصنان شکست دلی
دل سخت بمقتضای قست قلوبهم فهی کالحجارة او اشد قسوة و در پناه سنگ
قبا چنین میکرد چنین بعد دیگر چرخ بر سر او در سید الکمال چنین جوان بحقدر بابست کشته
و این محض عناد است که حاسدان ش میگویند که از آواز نقاره کشکچیان قلعه را آگاه
ساخت و بد کرد استغفر الله اینچه سخن است هرچه کرد آن سگ کرد اینچه کرد مقوی
این سخن سخن جالوسان است که خبر آورده اند ابو الحسن قبیح کردار طوق طلا و قلاده
مرصع و جل زرتار بهیئت آن سگ مقرر داشته و نام سه طبقه بر آن گذاشته
میگوید که این هیچ کمی نکرده بر حالت چون وظیفه وقایع نگار نسبت جمیع احوال و ضبط
تمامی مقالات نقل و لعه میجو پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی معلا
چه شیخ و چه شاب و چه اعلا و چه ادنی گاهی مقرون بخوف و گاهی منسوب برجا
ثم لا یموت فیها و لا یحیی بلکه طفلان بی پروا و کودکان از بیم و امید هر دو که داعی خنده
و بازی بر آنها باستثنای استغنا و بی نیازی که ملال از چهره آمال می افشانند و
قطعه نصاب فرا گرفته بخاطر خورسند و آواز بلند در مکتب اطفال و دبستان ادب

میخوانند

می خوانند آنچه بگوشش رسید بهوش بسر قصیده سخن سالم و در تقارب قبول

فعولن فعولن فعولن فعول   لله است الله و رحمان خدای

مگر او کند رحم بر فوج شاه   رحیم است و غفار آمرزگار

ندانم چه شد حصه این سپاه   تعلم بیاموز و اعلم بدان

که بر سر ولد بکر بخت از زرگاه   تکلم سخن گوی و قل حرف زن

ولی گاه با لشکر و گاهی بآه   حصین و متین محکم و استوار

چه دیوار این قلعه بی اشتباه   سما و فلک چیست هفت آسمان

که از دود باروت گشته سیاه   هو الارض و غبرا زمین آنکه شد

بر از حرف زیر و زبر در سه ماه   محل و مکان و هم آن است جای

کثیف و عفن از هجوم سپاه   سقر دوزخ و نار آتش ولی

بفعل آمد اینجا وعید الله   چو جنت بهشت الغرفت المرای

نصیب کسی کو جدا شد ز شاه   فحذران عقب باشنه رجل پای

همه زخم خورده است در جنگ گاه   رئیه شش قفا پس و وجه روی

همه شد ز آسیب گوله تباه   ید و جارحه دست و حلقوم نای

خدا زلف یار دلبر نگاه   شفه لب لسان چه زبان فم دهان

همه گشته بر فقر و فاقه گواه   غنی مالدار است و مسکین گدای

حواری شمرده از عدالت شه   بعیر اشتر است و جرس چه درای

غنیمش زر و بدره از نیمه ساه   فرس اسب و زین برج آگاه ندید

نه این پشت او سلا نه آن روی گاه   رجل مرد و مراة زن و زوج جفت

جدا گشته از همدگر سال و ماه   گران عود و بربط و نیز شرعه رود

شکسته از انیهمه محتسب بشکنه   ولی سنج چنگ است و مزمار نای

که در خواب بینیم کسی گاه گاه   ملک پادشه جند لشکر بود

بدان ضحک و خنده تراق قاه قاه   کلام و عبارت سخن شعر بیت

جو این قطعه خواندی بگو واه واه **قصیده** فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

شعر در بحر رمل باشد به آفرا الحیات   جبیت خنقا رود بیه کبریت الحمر الشرف

کیمیا نوکر شدن یک هفته پیش بوالحسن   فقر و فاقه عیله و عسرت صبوری اضطرار

وانچه باشد نوکران پادشه را در دکن   خیمه آن چیزی که منع بارش و تابش بکرد

فرش ولان سطح زمین ملبوس جبه جلد بدن   ممتنع معدوم این هر دو الجز لف و نشر

دانه و کاه دواب و نفقه فرزند و زن   الثقیل والغلیظ ابله که در این مشکلات

للعلاج حسکم طبیبان المرض الهوال التی   نفخ صور و صیحه آواز نقیب جو گرکسست

طم

طمع و ماکول آنچه بر آزور نیاید در دهن | لم یقع چه فتح قلعه لم یکن یعنی یورش
سهو سیئه لهو زینه لغو توپ انداختن | صدق آن حرف که هر کس گفت باشد گشتنی
کذب گفت دیگه سال الا مایه دار و موتمن | فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال
درخزانه کرده هرگز نگوید این سخن | مانیا قطرب جنون و خبط مالیخولیا
تاج و دیهیم افسر و اکلیل باشد بی سخن | هارب و تابع و هیدان و خایف و دیگر جبان
دیگر بوش و شمال زوبرک هیچ جیغه زن | افترا و زور و بهتان فای خواب خواجگان
شید خدعه دعوت شیخان سر شهد وطن | ما و لا و لن و لن چون لم حروف نافی اند
میکنند اینها عمل در دفتر بخشیدن | حرف و عن ما ورای جهت و فی جر میکنند
لیک آن وقتی که کار لفظ بربوله وکن | للیم امر و للاولان لما و لم شد حرف جزم
سال شش صالت از کلک فرنگی بی سخن | کان و صار و اصبح و امسی افعال ناقصند
همچو بی برات و تسخیرات در ملک دکن

ثانی وقایعه

منکی عیکه مخبر صادق صبح بنجوانی والصبح اذا تنفس عالمیان را از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی شانه خردل و حجاز سوار سریع السیر گردان هو ولی الله نور السموات والارض در اظهار احوال جهانیان بتقریر واضح لب گشاده خبر رسید که جمعی از مخفیان شقاوت آثار چون در انتهای انار از بره حصار بیرون آمده کار بخونریزی حرب شدند

مستحفظان

وتبدارک سرخروئی وردادن جان شیرین قدم ثبات فشرده مستحق خطاب ومدحهم المقتضای

فدحدم علیهم ربهم بذنبهم فسواها شربت مرگ می چشانند فی الفور غزنچیان را که خدمت

چیراتشی یافتنش خیلی تازگی داشت نایره شجاعت ملتهب شعله زبانه وار بافوجی

جون شرار دومیدند تا خود از دمار خاشاک هستی ایشان برآرد والحمد جرأت بالتق

سمندر بیک جیر ترکب در خود آتشی درآمد که برق سنان وشهاب پیکان اهل

بغی وعناد مثال در آتش عداد ولهم عذاب الحریق در آلاو علاو کشتگان از طرف سردار

برای او ایشانست عذاب آتش سوزنده

مذکور بشمار رسید واز جانب لشکر ظفرانتساب هیچ معلوم نیست واین عبارت که خان مذکور

معروض جناب خلافت مآب داشته که رفتیم وجماعه کثیر را بقتل رسانیدیم

بیان واقعیست زیرا که مرد بضعیع فتح در غزوات شمار نبود پس لله الحمد ولقد نصرکم الله

فی مواطن کثیرت کثرت مقتولان او را به ثبوت رسانیدند در شب گذشته همین

که سرکرده روح نفسی از قلعه بدن زایل شده دست از تدبیرات حس وحرکت باز

کشید وفرمان فرمای قوای طبیعی از نظم ونسق جار دیوار ترکیب عناصر فراغ یافته

در مضجع منام آرمید تیره روزان محصور وسیه بختان از پرتو خرد دور تولی چند بر برج

مقابل مخیم سپاه وجلال آورده شعله بی ادبی وحرفهای ناهنجاری بلند کفر خندی از کوتاه

متوالی در شفاعت بخت ایشان حصیان جرم بدسگالی مبالغه ... آنچه خلاف خاص افتاد وبعضی

ایلی

برای استعفای خطای تو بجز رکوع کلسی با رجاه فلک اشتباه گردید لهذا درین
روز آفتاب غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع
نموده بر مزرع هستی آن جارشان کشت ضلالت تابید چندانکه بالکلیه از قرب جعل
النهار عفو و محاذات خطا استوای حلم انحراف ورزید حلم خورشید شعاع جهان
مطاع لمعه صدور انداخت که تو را چند با نهد الیم آن رنج مخصوص مقرر سازند تا
دیگر از ارتفاع انجره خیالهای فاسد و اجتماع افروخته فکرهای باطل در کره دماغ این
اوج زفتگان سوداء هوس للطایف الحدات فرو ریخته توب صورت وقوع
نیابد لیکن چون و مدحت دیگر بالیست لبست فرجتان در بلندیعان زمین عذر آورد ند
و این عقوبت عظمی در عقبه تعویق افتاد بهمدرین روز حکم شد که صد جامه و صد جفر
جرجه بدر فتش اعر یا فذ و سار عوالی خفوت من ربکم و لشفر نص قاطع خلوق
للانسان من عجل مرو زند تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان شهامت دثار
خلعت هر لباسهم جلو بنتر جلو و نیم لو کشانیده مبورش ما حور فرمائیم که در مسلخ قتال تو
لائین بمعزی چند بر آرند و کسوت حصول ما حصل از عریان ساختن آن تلبیس کیشان
از لباس وجود زده در بر شند محصلان غلاظ کاوکش بزامولکه فذبحوا ها ما کادو یفعلون
و موکول شد از رحیم ررزان محصلی که فما فعلوا ما تو مرون متنفران نجات از این

تیه بنی اسرائیل با جبید صدق دین وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خواندن از
شایبهٔ دربوبیت نمیگنجند و خوردن سلالان ارحیی از تخییل فعل این قوه که
سامری خیال در قالب تصور ریخته با صدق تجلد حمد الله حوار از خوشحالی
فنا را میکنند و هم درین روز حضرت بادشاه بخت آگاهی تعلیم زیب افزا فزینت بخش
اورنگ و دیهیم نیر جهان افروز فلک کشورستانی آفتاب عالمتاب
برج جهانبانی را از علو همت و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که بندگان
درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا رفتن بر نردبان بجهت پوشش ایوان سای
ضرور است تا موجب حرارت و در طی زینه ها در آن حین و بر آمدن بر فراز قلعه
جستن بیابیتن بکوه و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی و کمال سطوت جسمانی
که در مزاج قدسی امتزاج مبارک عالی درجات و بدان فرض حسن همایون
واهب البرکات بموجب نوراً علی نور فراهم است بر کافه خلایق ایام
از موافق و منافق ظاهر و باهر گشته بنابرین حکم سامی منزلت بلند مرتبت
عز ترویج یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت و دین شکاه سلطنت حاضر
آوردند و خاصان درگاه بر ستون بارگاه نصب کنند و خود بنفس نفیس همچو حضرت
کلیم که بر طور سینا بر آمد یا جناب مسیح که بر آسمان عروج فرمود بالا رفته چون شدید

للعوفی

القوی که از فوق السماء بر سطح غبرا هبوط نماید پایین آمدند و در آن صعود و هبوط و ورود محمود

سر پنجه شایان عالم عالم تحسین و جرأتی خواهان جهان جهان آفرین بمنصهٔ ظهور آمد پی تکلف

از آن حرکت که چشم کوکب بلا در حدقه تدویر حیرت نشاند جنس عرض بلا بر نوع جوهر تقدیم

بالشرف اللازم آمد و باین سند که در اتمام نردبان یک زینه ورعیانی ماند باعتقاد نظام

بطفره قابلیت برهان سلم مسلم شد حاضران سپند سویدای دل بر مجمر عقیدت فشاندند

و ناظران آیت لن یکاد و تا انه لمجنون خواندند اقضی القضات شریعت پناه قاضی عبد آمده در

شفاعت قلعه گیان از فحوای آیه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه غافل گشته نزدیک

تخت آمد خواست که سخنی بر گوش نشاند شاه بدیهه الانتاج ترتیب داده بعرض اقدس

اعلی رسانید صغری موجبه کلیه باین وضع که ابو الحسن و لشکریانش همه مسلمان اند و کبری

موجبه جزئیه حمل بر اینکه بعضی از این جانب نیز مسلم اند که هر روز بقتل میرسند نتیجه اینکه

این جدال مخالف شرع مبین است و این قتال منافی دین متین چون اخبار بر وضع این کبری

واجب است التماس آنکه عفو جرایم ابو الحسن سراسر گناه و صفح جنایات ناکده بندگان درگاه

فرمایند زمانیکه سخن باینجا رسید از آنجا که غضب خلافت بحرکت آمد نزدیک بود

که قضا متوجه قاضی شود فی الحقیقت قیاس اقترانی و دلالت التزامی برای نتیجه و اراده که مقدم

و تالیش عکس مستوی و نقیض مرضی طبع عالی بود بنا بر علی هذا النسبه حکمیه حکم سالبه کلیه محکوم شد

کلیات پنج قسمت نوع چون انسان جنس چون حیوان فصل چون ناطق
خاصه چون ضاحک عرض عام چون ماشی

ومضمون جواب بدلالت صدق عالی آنکه ما حیدرانستیم فریفته شدن بر خاصه نوعی است فلست

نه عرض عام و تواز جنس بجای خواهی بود ازین حمایت و رعایت بدلالت تضمینی محکوم

علیه شد که این معنی تمام مشترک است بجمیع افراد تو چون فصل بعید از شرطیه

دینداری دور افتاده ایمان ما بالله دوام ذاتی قرار داده رسم سلطنت این بود

که ترا بحدی رسانم تا بر جسم کلی بهمین جزوی اکتفا فرموده‌ایم که مانند اوسط قضایا ازین شکل

بیرون بودی و بمجاوری در آخر بیوت اردوی باشی و بعد از اتمام این مقدمه فاضل شکل

الخراج فرموده به بنگاه فرستادند تا دیگر مراعات قانون خلافت در منطق خود نموده خطا در

فکر نکنند به نقیب که از بدو محاصره شروع بحوضتن نموده امروز بجوائی بروج رسیده و نوید برکو

باروت و آتش زدن از شعله شهرت گشته بعد ازین اشتهار رئیس مشایخ کبار اردو

حال فی‌الحال خواجه حید خلاصه واقعه آن عالیجناب مظهر کراماتی بی‌حساب

که خوابش بیننگ [illegible] است و بیدارش بعینه خواب این است که در حلقه

سلسله ارادت و سجاده نشین مسلم الولایت پیر و مرشد حضرت پیر و مرشد شیخ

جد بزرگوار آن عالی منزلت که خود محمد فرموده خدا را در خواب دیدیم از غریبی بسیار که

مخدوم زاده ما چه حال دارند گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول اند جنید صبح

بمن دلاور رخصت کرد گفت که زود بروید خلق کم شود الحال یک لشکر از ایشان

گذشت و آن جیغهٔ مرصع موروثی همچو تاج خروس خداداد است بعد از چندگاهی از حج آمد

و بر مرکز زیارت چندان هجوم عام میبود که در چار جهه از ازدحام سرها در زیر دست و پا حباب آب

از کلاه جبات جاری میگردید الحاصل آن بزرگوار جیغه گذار امشب در خواب به وقت

ارشاد اولاد و الکمال الخفا آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز تنها میخوری و نمی‌بخشی

نمی فرستی شیخ گفت سلمه جد والا مقام حلوا و طعام درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر

جمع میشود و مریدان درین اوقات خود القدر مستهلک اند که مرده نان و حلوا نمیدهند چه خوب

از دست این حکم محکم و خلیفه لادن که جد و کد در گرفتن این قلعه و لال از جمله کیسه میکنم جهت

بر کندن خندق مهیا میشود یک کیسه کرباس سلاو ضو ساخته بدست خود دوخته با وجود این هم

قلعه بدست نیامد و حصار از پا نیفتاد خلایق درینجا بحال خود در گرفتاری او توجه در مفتوح شدن

قلعه کن که از ان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان الله مشهور است حلوا در اثنای میباشد

بس اینهم از کرامات آن بزرگ است که در جنگ میخواهد حضرت بر فرمود که ای فرزند

راست میگوئی که خلیفه کیسه برای قلعه دوخته است یا دروغ شیخ قسم خورد آن بلند مرتبه درین

مرتبه فرمود حالا زود بیدار شو و بشارت ده که درین جا سه روز ما قلعه را گرفته میدهیم و مفهم قلعه را

همه میگیریم نه از شما میگذاریم و نه بیگانه را آنکه خلیفه بدست مبارک خود دوخته است عنایت

که از خاک پر کنند و زیر دست و پا افکند باید که زر گره بغز زنم دیدگاه حضرت بر سه روز

در مسخر شدن قلعه فرصه باشند و بکرچه ماند و شیخ هم در ایفای نذر تلاش بسیار و لازم حسب المقدور از ارباب خبرت تجسس می فرمایند که آن نیت مقدس مبارک چه قدر کلان است خاطر شریف

ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد و تاکید بر بورش رفت آری قطع نظر از بشارت

بری یا بشارت جیری شیخ رضی خدا ذاته بری اند و بر سرچه می بیند از وضع ایشان نقل

میکنند که در حداثت سن کشف واقع شد و خوارق بر ایشان ولا گشته رویای

صادقه از حضرت بسیار منقولست از آنجمله یکی سلاکی از مریدان بنظم در آورده بود و بس

در بیاض بحینسهم این رساله در آمد واقعه سلابانی واقعه مشرف ساخت مثنوی

شیخ در خواب دید شیطان را | رهزن دین و دشمن ایمان را

از صف بسکه طبع چو آئینه ساخت | آن لعین را همینکه دید شناخت

بملامت عتاب پیش گفت | بر سرش لغو بی ادبش گفت

که چها میکنی تو ای مردود | شده از درگه خدا مطرود

ای که گمراه کرده مردم را | طوق الضلال حلقه دم را

این همه طاعت و رکوع و سجود | بهر اغوای خلق عالم بود

هم دیگر چو شیخ بُد بکار | شد از آن ضرب دست خود بیدار

چون ز سرش رو ز خواب شیرین جست | دید ریشش خودش بدست خود است

جمل

خنک با دیو نفس آمد یار   خنده کرد و ریش خود بسرود

گر نه کشف است چیست این آلغز   هر که رنگ آورد بود کافر

سرگذشت منهیان اخبار و آثار و بینش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله و بازار مأمور و محکوم است چون مهره شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صنف بصنف در آرمیده هر جا خبر گرفته خاکپای نقل منظوم است قصیده در بیان ملک غرایب و در کس این سامانی

چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی   بسر حدی رسیده حسن را افراط ناداری

کم معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی   سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان

ز شمشیر و سپر دارد هم آب لب نانی   طبیب از علم طب در یاد عید الله همی نیعی

نباشد خوبتر از شربت دینار درمانی   منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل

ز ضعف جوع بیند قرص خور را گرده نانی   ز بس عطار مشتاق است قوت لایموتی را

بچشمش آتش و نان آید چو بنویسند اشنانی   ز فکر مفلسی رمال از بس ریش خود کند

نموده باد دستی لحیه ریش را شکل لحیانی   نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را

که بر زخم طلب خود سرنگون سازد نمکدانی   چو طفلان نی سوار از بهر روزی میدود کاتب

ز کلک خود کمیت دارد و از صفحه میدانی   محاسب سال را بنوشت ماه روزه در دفتر

برای آنکه صوم حسنی شد شوال و شعبانی   ز حیرت کوفق رایاضی کلو میخواند الم بارز

نخواندم هیچکه للّه تا گلو در هیچ قربانی
شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها

همیشه چشم دوزند و امشش رحیب الصبیانی
شود صبّاغ از رنگی برنگی همچم از خجلت

که نعمتهای الوان رفت و محتاجم بیک نانی
نماند بیش شمایه بهای رشته شمعی

مگر از عشقبازان وام گیرد رشته جانی
نداند باغبان تنگ حشمت ندی چون غنچه دل

برنگ گلکی از نیغم چاک شد همه گریبانی
رسد تا جان بسیار کار تنبوه زبی برگی

برای سرخروئی چون نداند بیره بانی
تنور آتش بخاکستر نشسته نان بازی عجم

که از افغان نان بر سرش افتاد ناتوانی
درین لشکر بجانم یا روم با خویش می سنجد

نماند در دکان لقاف جز سنگ و میزانی
نه نقدی هست و نه جنسی ولی دلال بازاری

برای خود فروشی وا کند هر روز دکانی
درو کرد اگر بسا کر خانه خود را نه از خست

مگر بر ریزه خوانش نمود تیز دندانی
چه گوید آهن سرد انتلاش رزق آهنگر

بغیر از سخت جان خود نداند تنگ و سندانی
بروی درهم کولی چنین لو سکه خرابی

که این نقد روان را نیست جز جان جسم ارزانی
نه بیند روی زر جام گر آیینه بفروشد

که یک مو در لب جانش نیست بغیر از چشم حیرانی
غم روزی و حلّاج الشن و بنبه است میگوید

باین نسبت بود در رفتن کار آسانی
زحاجی حرین سودایی یابد چو باورچی

برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ حلوانی
بگفتا کاغذی گو کاغذ رنگین و بگماری

کم ینزالم

که پیدا آمد کلاه سرخ از خشخاش افتانی | که او در گشته کشکول آب هم نمی یابد
ولی در ریختنها آبرو لیشی که طوفانی | زکریا را کسی پرسید از روزت چه ماند آیا
بگفت الحمد لله کو اینست بهر عیش آنی | ولی برداشت حماحی زدست کیسه خالی
بسنگ آباد و گفت از کجا آدم چنین جانی | صدائی ماتمی از خانه زکات برسیدم
چه شد گفتند در این خانه ولادت کرد مهمانی | زجائی غلغل سائلی شنیدم کو نیمه آ.
که شخصی دید شب در واقعه برکات انبانی | یکی گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر
برای قلعه کلکنده کن ایجاد طوفانی | یکی گفت الهی شب بار کیم از غربت یوسف
بمن بنمای خود در خواب امشب کنج پنهانی | یکی میگفت الهی بحق موسی عمران
بیار از آسمان تر انگبین با مرغ بریانی | یکی گفت الهی بحق خضر کیم از حرمت عیسی
برای حق فرستا عوز همچون مائده خوانی | یکی میگفت بهر قرض دلها خلق کن یارب
یهودی هندوی نصرانی گبری مسلمانی | یکی میگفت در گریه بحق از جمیع یارب
کم فرما ولیکن بست آن ملک را بیش ارزانی | با اهل حرف باید گفت اهل حرف بسیار است
بجا گفت این الفاکه سخن را نیست پایانی قطعه | کودکان لکاب ظفر ذات حشو لنه تنکر از قطعه بعضی
برخیز ای صاحب سخن بحر ازنج سا یادگن | مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
صوم و صلوة و تراوح خمس و زکوة و حج و دین | فرضست از اینها فرضتر در مور چل رفتن بدان

طور و حباب طود و علم گوئیست و بابت قعر گو | آنجا که در وقت یورشش سروار میکرد فوج‌هایان

طایر پران قاطع بران بالغ رسان لا لجه ع | تیر عدو شمشیر او بندوق بر توپ کلان

جدت نوی در طرز نظم گفت پی دل راز هم | یاس و قنوط ما امید ما از نصرتش لیل و نهار بان

لذتها یعنی سفوف و تسلی من لشش | تا بعث غم تنهائی و با حال خالب خان و مان

عزت کرامی سختی ذلت تحولات و دل داشتنی | لن وقف بر نوکران وین بر قدیم الخدمان

جاری روان ساعی دوان لن الملک چشم انی جاری زنی | انس و انس و بانس جبه الصم و لی کو در جهان

قلت یکی راحت خوشی اول طعام آخر حرام | خالی تهی ملک بر کیسه زر و دهر از خرکلان

ناخوشی سبح جیبان زنج و سبح لقه بالک خنک | غم خفیف ابله سبک و دنی جاهل الطفل الزمان

کیش قطنی صاحب خوه سید نکو خیر کریم | ما دل سبح با سبال دلیر اینها همه محتال الفان

کاذب جهان را دوغ و کر بزهد دروغی حیله گر | پیش مهابت خان بیا تا سازمت خاطر بیان

تیغ و ضلالت مکر بی بغض و عداوت و شنیع | یک عتی در بار رو خود یاد دیگر از مردمان

وقائعه ثالث

زمانیکه مذهب قدرت سر لوح طلوع حکم رسید بر دیباجه صبح منقوش ساخت و حاشیه اوراق فلک را بخطوط اشعه جدول کشیده نقطه کواکب بخط بطلان از نظر انداخت الجزائی حالات از منشی خالق الکائنات بموجب جف القلم بما هو کائن برجسته تقدیر مرتسم و الجزائی ساعات مقتضای استعداد مولود

خاک رشد قلم
بر لخه موجود
شور شده

و تمت

ومستحق ماهیات بنص لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت منقسم گردید جمعی گوهر اهل پاک

طینت با آبرو و صورت ساخته گوهر اوقات عزیز را برشتهٔ سبحه کشیدند و صاحب جوهر اهل احسان

زینت چون تیغ بجوهر نسبوغ للعود آمده بپایگاه خاص و عام ودویدند بعضی کار افتادگان از بیم

آسیب گربه حرص حبت ابنای روزگار حباب آیینهٔ وحدت بدخار دلولا خانه خود بستند و بر

در گوشهٔ سلامت انزوا تکلا این بیت رطب اللسان **فرد** بلکه از خود گم علکس صقلی وبه

بی رحم از آب و لاز آیینه بنهان مگوئیم **بیت** و برخی تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت

آشنایان نفاق شعار و رواد از شیخ خلوت نشسته بر گرد لم در حصار عافیت تنگکاران رباعی عذب البیان

یاران زمانه همچو دندان باشند **رباعی** یک چند بهم رفیق جیبان باشند

بعد چو قبض عمری از پهلوی هم **بیت** خندان خندان ز هم گریزان باشند

و فرقه شمشیر بدست ناخن پای قلعه شد و جوقه کمان بر بازو رو بلب خندق تا انجام قضا

کار رسد وکوهی چون نفس نائی در کوچه بلا نقب در آمدند و فریقی همچو صندلی مرکب

بر مدرحه بلند گشتند تا سرعه باروت چه کند و جمع بر ایشان او نگار برزه گوسیاه بر تحصار رشته

ولا سر از جای برآورده گوهر تماشا برشته نگاه جیک شد که شاید کی از فعل و الحرم و ما یفعه

قصر زنان مانند ابر برطرف چیدند و چشم آب چیده باشد که کو کلفیتی از خاطر

کرده فی الواقع در بنولا که حلاوت عرصهٔ شکر فیروزانی اثر رنگ فرمای کلماتست و رنگینی

روان

جلوهٔ فوج دریا موج خوبیهای بهار پنجهٔ مرجان جوار رنگ بست حنای تماشا نکهت و مدرکاه از چه رو

حیلک توتیای تفرج نباشد چشم سیارها و رنگ از حلقهٔ زره زره پوشان سروهای نمایان از رقم

بندوق بردوشان نرگستان از فوج نیزه داران بید احمر رنگ گلنار از هجوم گرز برداران

هویدا برگ لاله برویهای [illegible] ریخته از سر خون آلوده نخمیان شگوفه بر سر بلندی گرا افتاده یعنی بیم

باز ماند شکستگان سوسن زلیلی گرچه نماید خنجرهای کشیده است قطرهای شبنم که چکیده خشم

اشکهای برنخ چکیده بلبلان برادرستان و صبحدم در آواز از توپ و تفنگ عندلیبان

خوش الحان بر سود بر واز با نهای تیر آهنگ پیشکاران باغبان قضا ثمرهای رسیده

در فکر چیدن اند یعنی سرهاست خنهای بی برگ سار در کار بریدن یعنی درست و با سنبلستان

شمله اندازان را ملاذ دریایی است که موج و حبابش همه شمشیر و خود است تا بی تیغ بیرک

حیا زنند و صد برگ سپاه از حلقه بند پوشانه به نیهای نیستان ترکش که بند ترکش برای گرگ

ابروی کمان است چه بند بند در بن چمن هر که بد بست اندازی رفت غنچهٔ سوفاری از بر تو

و ناریخ گلوله در لعل [illegible] نیشکر از جعبه بر چه به دریت [illegible] صرف سربریش هالک شد

مهمانان باغبان قضا جا بجا نشسته اند در خانه زین و کمان و همه بر خوان الحاشی سربریش تم ملکی از

جان نیم سیری که از دولتش مانند نخ غلیه درد و کمان و گرسنه چشمی که با قسمت چنگ گفته بای

حرزان سلطان طلب تیمارستان است و دیوار قلعه خزانه افتد کل عیش سر از جمعیت است

نه کنگرهٔ حصار چهار ایزد فسحت اردوی کیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته و مصفا
آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش شده سیما در مطبخ منصبداران شکسته و در نیوقت به مجلس نمیرسد
غیر از مهم حور حیات و مرحله کسب پالکی نمیزنند سوای کاهی وقف قلم تمغه و در بند بلا گرفتار نیست یکی صوت سکیان
و سوخته از دست رفته رنگ رته للادر لیسی جان نثار خان باری زخمیان ارتشته نمانده همه بخشنگ بند بار و باروت
با صلح آمده و بان خورد کان از اشکسته و در استخوان پیدا نیست همه تخت بند تابوت در دست شد
جوانان ببازی مشغول گاهی بر می جهند تا الی صد جه گوله گاهی بر زمین میغلطند لیکن در جالت رنج لبهای
خندلان وا و همه زخم شمشیر یاران و لجیب حاضر یعنی بیگناهی تر صاحب طبعان ضیافت طبیعت گرفته
صحبت شعر چیدار بند بانیه سفینه بهی واکه قصیدهٔ حابیه میخوانند شرطیه لیش اینکه ما گذشته اوا علوم
دیگر نمیدهیم صراف بیاض بیچک گرفته مثنوی قرض نامه می شنوانند معنی سابیتش اینکه بعد از این
دلاور ستد نمیکنیم نوکاران غزلی می سرایند مستزاد شش چنین که بهو نکهون مرتی هین اب رلان ترجیع بند بگو کره الخ
سر بند اینکه آتا دیو قرض خواهان قطعهٔ تقاضا میگویند و جاگیرداران مرثیهٔ عامل میخوانند الحاصل بیت
ای ولی چون کنم که از پی سالی شد سقط قطعه این غم مرا ز دو لوسیه بی خور و خواب کرد

در بوتهٔ تغ فلم انداخت مدتی — تا همچو زر بر آتش تلواسم آب کرد
آخر نکرد فکر که این مفلس غریب — شش ماه خود چه خورد چه خرج جواب کرد
آن صورت مهاوت فیلان بهیته پول — ما سا چه فیل بند حساب و کتاب کرد

آسمان

یارب نصیب هیچ مسلمان وکر مباد ظلمی که آن برهمن خانه خراب کرد

کر مرد او بجهنم کر سوخت او چه غم آن آزری که سوخت دلم را کباب کرد

حیران صنع حق و قربان قدرتش کافر خود اوست هرچه ما را عذاب کرد

پیر خرد چونانکه واهم شنید و گفت چندین نباید از غم او اضطراب کرد

تحقیق دان که آن خر عیسی مدار است در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد

غافل از آن شد است و تحقیق نمیکند بر خر نمیتوان ز خریت عتاب کرد

بنویس التماس که ولیم علاج تو نواب مستطاب معلی جناب کرد

در کیش نوکری همه جا این مسلم است در خواهش علوفه نباید حجاب کرد

ای دستگیر حالت درماندگی که عقل ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد

دریاب ای مسیح که مردم ز انتظار باید علاج نبض بقصد صواب کرد

آن زر هزار و هشتصد و شصت و چهار بود چون راجه سلم واخان فو حساب کرد

بارا هدایت ازلی دستگیر او زیرا که در دعا ملک عرش شتاب کرد

مرخص او یقین که توان کرد اعتبار پس بایدم خلاص ازین پیچ و تاب کرد

یارب لقای دولت و عمرت مدام باد گفتم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

و این رباعی نیز زبان آمد رباعی از آفت جانگیر همیشه حاصل کم

لز

شد خرمنم امثال هجوم مهم | چون غله فتاله مرو وزن ابریسم
کیر است جو و خسیه نخود کس گندم | الطاف الٰهی ظفر اثر نخواندان قطعه لصاحب مشغول الله
بحر مضارع است ودران گوهر سخن | قطعه فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
معراج و سلم آمد زینه و هق کمند | زین هر دو هیچ کار نیاید با نصرالم
الکسر والسقوط شکستن فتادن است | آن هم شد و حصار نیفتاد از انتظام
حرب و قتال جنگ هزیمت شکست دان | آمد همه عجب و زیان شد بهر کدام
سیف و حراز و صارم و عضب و حسام تیغ | کاری نکرد بلکه برون نامد از نیام
کلّ و جمیع و قاطبه و جمله دان همه | محروم در نوردش شدم از مقصد و مرام
مسلم بود موحد و مومن خوش اعتقاد | لا زهره سو قبله رسیدند خاص و عام
ارب و ارب امید برون شد که الوداع | حرمان قنوط یأس در آمد که السلام
حرص و ولع لجاجت و ابرام چه شره | عجب و غرور و کبر چه نخوت نشد تمام
جور و جفا و ظلم دگر حیف چه ستم | اجر و جزا و عدل مکافات و انتقام
یوم التناد محشر و ساعت قیامت است | جبّار و منتقم که خدا خالق للانام
مه بحر ربیع لادست رجاف جنبر ندباخن | قطعه مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بغنا رنج و سنین قحط و لکّا گریه انین ناله | بنام ایزد چه پر سامان و معمور است این لشکر

خدر خاشع فزع خایف قلق هایب وجل ترسان | عجایب کثرتی نام خدا رو وله ورشکر
ادیب رکش بجای کاهل خری رسوا و نی ناکس | بگو سرو دار این لشکر بدان سیجع انگشتر
حیا و وابل و غیث است و مدرار و مطر باران | که طغیان کو و مال و جان حمام سام و ابتر
وثاق و لکاک بند آمد حصین و سجن چه زندان | برای آنکه کار و خدمت خود سازگند بهتر
نمک سالدر حرامی خور لصه مر طلوب و سمین فربه | با خلاص و ارادت چه عجایف لست و حبس الدخو
دو تشرین و دو کانون و سباط و آذر و نیسان | ایار است و حزیران و تموز و آب پس دیگر
چه ایلول است هر یک نام ماه فارسی باشد | بود دو سال کاینها صرف مخمست هم دیگر
هنگامیکه سازع قواعد قلعه وجود و حصن

آفرین شهر بند عالم شهود حصار قدرت انار والسماء ذات البروج ساحر اغان انا زینا السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشید ابو الحسن طفل حیز شب الرروی لهو و لعب با ابین ... برات علمود لذا فراط آتشبازی و چراغان و مشعل در کمانهای اشتعال لواب ملاعب استیول و رزینه چراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران را عیرت با تش شوق شعله را طبع افروختند و محاصران از روی غیرت بنایر خشم میوختند ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب ماهیات عرصه ایجاد موجب سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون عنصر ناری سماء منقلب گشته و شرر تفجع تبدیل یافته باران شدید نازل شد و همه شب حصول و جی مستحول

السلن

ارسلنا الریاح فتثیر سحابا بر عالمیان واضح گردیده رحمت برحمت ینزل الغیث باران سیل کل بیابان

ثری را نجم ثریا گشت و نخل سعد فشاند همه نهال آرزو گشت از فتح عظیم و عنایت جسیم لشکریان اردوی

معلی رسید غیر از خیمه ابر که اطناب باران محکم بود همه از بار باران شد و بار که سبب باران باری

فوران نمود آب از رفت تا زمین باران تمام صرف رحمت باران گهر و بوشکی سیل همه ساز هم

پیچید از افواج سیه در مرحله برخی که باراضی پست ساکن شد سر در بند زنجیر موج بر پا و طوق گرداب در گردن

زیر دامان عمارت شتافتند و جمعی که در محل بلند از بار و آب بکلیه بی بار بار و کوه از آب بگذشتند آب از

سر ایشان گذشت بکر الکم و عن ساقی الی الحساب لیعصمنی من الماء ایجاد نمود بر فراز تلک و قلل جبال

برآمد و فریقی که از فوج بلند مرحله حب الحیات که بود تا صبحدم لدلالم و الاطمینان قدم در مرحله امن و

امان حیرت زمانیکه گرداب آفتاب در چشمه نور لایزال و دریای فیض لم یزل نمایان شد و حالت انجم سال

بدم صبح در رسید و ملاح قضا به تیغ خور رسید رشتهای باران بر بین غراب سحاب سیلاب حمل افواج رسید

محصوران قلیل للقدر کثیر المقدار و لاد از روزها حصار برآمد بر ارجع و مرحله امتداد لو قرات

نازله منزله کلک گشته مضمون کسیع فی حرابها کتابه فمثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل

فترکه صلدا ابر باران الگشته بهار رسید همچون موج نسیم گرسیده سرهای نخل زبان را حباب بحر فناست خستند

و آنچه از بنیاد سیه در مرحله باقی بود بانهای حیات ایشان بموار که بنا بمواری تمام حوالی سیل

سرگردان افواج دو دیدند سالم خون جست در مغاک تاریکی خزید غار بسار بر غار رجحان دلم ماصدق

ظلمات بعضها فوق بعض ظاهر ساخت لاجرم دران ظلمت از ظلم لشکر سیه دلان سالم مانده
حرز عمر از آب حیات جمشید و لطف الله خان بلطایف الحیل از دریای قهار جمعیت لشکر مقهور آن
بکنار رسید و دران ورطه مهلک و حوادث تحبستی از کام نهنگ بلا نجات یافت
یعنی بهانه تاکید توپ انداختن به بنیاد عرابه های توپ خود رسانید انجا کمان حلقه وار
لکار بسته توپچیان را لعل میداد بخوانی این مصرع ع خدا کین و بر کین که همین می پاید
باری آنقدر بگفت که الموق کلام مهمل من حیث آنکه اتواب سالار کوالیان عرضه کم و بواریت موزنه جانی کرد
گویند او دو بیست توپ چی نهان قطعه استغفرالله این غلط است آنچنان نبود

او حاجت حیل و پنهان شدن نداشت | کز ابتدای معرکه خود در میان نبود
یک میل راه بود از و تا بفوج شاه | کز سرعه میکشید که چیزی عیان نبود
لیکن نشاید از سر انصاف درگذشت | داریم چون دلیل ازین گو حیان نبود
نزدیک توپ رفت و نزد از صدای آن | ما را ازین گریه ضعیف این گمان نبود

لهذا حضرت خدیو کشورستان بجایزه اینکار نمایان شمشیری بجان شجاعت نشان مرحمت
فرمودند و جمشید خان که پیمانه بردیش از مدام تهور چون جام جم پر از باده بود و مدام در کنار دید مهر
همچو مخمور در پای خم افتاده وقتیکه شیاطین الانس مثال قوس قزح وار بر کشیدند
او نیز به تیر دست ... دست بود انها را دو بیت ... برگشته و کوه کوف نمود بلکه

بر انداز

پی نبرده‌اند از انجا بجانب سبیه عزت‌خان میر آتش کم‌غان رسیدند از آهن تیغ و سنگ ط
چندان آتش فتنه جست که دود از دمار حاضران برآمد خان مسطور فرار بر قرار اختیار نموده توجه
سلامت سلاسیم با جسیم پنداشت قضا را زمین آن کور کنک کعبین حمیته از باران
کال شده بود الحرم وران للای ماهیه سردار مذکور چون نقش قدم پای بند گردید و آن
بی سروپایان ابرو قتش رسیده سر پای او خواستند سر کشی از تن جدا کنند افغانی که با او
واقعه از مقید شدنش بمعالم مطلق العنان شده در سلک نوکران ابو الحسن
درآمده بود خان مذکور را الیه شناخته گفت این عزت‌خان است که بخواری تمام
دست به بند داده و میر آتش سرکار خاصه شریفه است که در آتش و گل بر یک
سببه بخشی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون شعله بمالی انگشت حیرت شدند و بسان شرر
سر پا فوقیه سنگ کاهی بنگاهی از مستعجب خود لعلان بر مخش میکشیدند و لحظه
بکلمه استعبار زخم منکر از انکار میزدند بتعجب لا تقدر الحول گفتند که شیر ای گیر آن شد
و میر آتش در گل افتاده سلاوبر از گفتن خلقتنی من نار و خلقته من طین پشیمان
بهر حال قرار یافت که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالم حبس و تنگ شده
هر روز جمیع برون میروند بتماشای او مشغول باشند و در یتولا که از تعویق فتح سالک
بوقوع آمده و غرایب صنایع و عجایب بدایع از فرنگ نمیرسد باین نعم البدل تسلی یابند.

اما چون میر آتش ازین واقعه متولّه که جمیع بر دورش چون شعلهٔ جوّاله حلقه زدند لب آتشین

فرو مهر کرد رنگ آب باختگی و خاک سبزوار خوشحالی گشته بر ایشان روشن شد که چراغ حیاتش

بالکل خاموش شده با حشاشه باقیست برای تفتیشش اینمعنی اختلاف آرای

در آن جمع هر که آرا بهم رسید تا گفت یکی گفته احتیاطست زخمی زنیم شاید که خون بر آید دیگری

گفت صریح خرف و خیالست لقاعده الخز للدو واللالکی داغی بر جبینش نهیم باشد که

بر خیزد مدتی لان و دردمند آلت تجربه بود تا تیر موی اخفیته تفنگ بر بینیش زیستن

زود همچو مار سر از جا برداشت و این نکته ظاهر شد که میر آتشی بر رویش میباد و حشی روشی

بوی فتیله شنیده همچو است کرام گنده یکی از زیر دستان زبردست بی زهره با دستار خودش

دست و کمان بست حلالان مخاطب بر آن که سر برآ کرد شکم همچو او در گل مانده بود

ریشش گرفته کشیدند گستیز کرده بر در حلال زدند و بستند و دو الاغ منضبد الاآل دیگر را

نیز از آب و گل بالمای قطعنا هم اثنی عشر اسباطا امما بهمین وضع دستگیر کرده جا نشینی

کل امرء بما کسب رهین حجت نیدند که کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض مفسدین

الحاصل همه را با نوتخان بغری بیش ابلاغت نقلیعه کردند غزل ای دوستان به بینید این قصه‌ها چه کردند

ما را چه بود در دل بر جان ما چه کردند   راه بوارشی بندا در دست گیرش کشادند

بر کار او فتادند در راه او چه کفتند   دانیم چه در زمانه با کس والوب بماند

ناوک شوخ چشمان شرم و حیا چه کنند روند خود بجائی کردند خود بلائی
آخر صریح گویند تا در کجا چه کنند چون این خبر وحشت اثر ببارگاه فلک
اشتباه رسید حضرت خلافت منزلت پیر و مرشد جهانیان موسس بنیان امن
و امان از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند معروض جناب مستطاب
گردید که خان معظم الیه در مسجدی که مابین اردوی معلی و قلعه واقع است با بهادران
دیگر بموجب الذین اتخذوا مسجدا ضرارا گشته بسبب طغیان سیلاب بر آمدن عنان
نمیتوانند تاخت و کشتی که برای عبور غازیان مقرر شده بود از تنگ ظرفی حباب وار
بباد فنا رفته و کمان پر زور موج عابران را از اهداف ناوک بلا ساخت از تیغ تحرک غضب
سلطانی بتموج در آمد و نهنگ قهر جهانبانی متحرک شد فرمان قضا جریان صادر گشته که
سرداران دیگر با فوجی آراسته جدال و قتال به نیروی اقبال کوه تمثال از آب بگذرند
و بنای استقلال آبرویان را بآب رسانند حیات خان که سر حلقه متصدیان فیلخانه است
هشتاد زنجیر فیل عظیم پیکر و لشکر غرق آهن همچون جوهر بکنار آب برد چندی از فیلان دلاور
که وهم از ان بر جگر فشرده از لب آب گام پیش رفتند در کام گرداب اجل جا گرفتند و اندک
کرانه وار بر فراز آمدند از گلوله توپ جان بجز رنگهای رسیدند و اکثر فیلبانان با تحکم
برگشته بختی موافقت و همراهی فیلان مقتول نمودند حیات خان چون آب رجعت القهقرا

گروه بفحوای الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل از طلب الامان گردید و بعرض
اقدس اعلی رسانید که گذشتن از آب چنین آب که بی کشتی عصای موسوی نزلال
کمر آب نهر راهی ولا کن یا سفینه نوح که ازین لجه خونخوار بگذرد و الغرض سرداران جلالت
دستگاه با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند که بگاه آب سلم نقار ازانجا گذشته صفحه جبیدا
از نقوش هستی آن نقش بستگان بشویند اما تا ثلثی از شب گذشته شدت آب و صعوبت
سیلاب ثورت ما بالتفاوت متقاعد ناید شد و آن خیال بطلان انتساب که
نقش بر آب بود کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء و قویه بیدا انکه قریب نصف شب که بحکم خالق
عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی ماءک بعالم خاک رسید سیلاب مرور و عبور ازان
وادی پرشر و شور نمونه حقیقت فار التنور هویدا گردید ازین رهگذر در ظلمه لیلة الغمام هجوما
ناکام حرکت بغوسلا دور از کار و بی هنگام و دیربند مضمون العود احمد ترزبان گشته از روی
حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده بخانهای خویش رسیدند آری
ظلوبان جهول زیاده روان فضول کامیاب مقصد و ماحول شده کوچه های مستی سلک
سر کوی ملامت ساختند و سینه و مرحله و مدرجه الجبه زرکار قلعه گیری مقید بود از حیز
انتفاع انداخته الویه مستوقت و اعلام استقلال برافراختند و در مکانیکه سنماه
قبل ازین مدایت و صوف غازیان نصرت شعار تهیه تسخیر حصار از انجا شد بود

دلیران

دشمنان بد روزگار چون نشسته اند و لکلوله توپهای کلان رعد صدای برق شعله صاعقه

نشان که از نهیب روح تان مرکبان مصیبت بنیان جز بستند راه بر افواج قاهره بسته

کلاه یار الله بکذا الی شی قدیر ۝ سبحان الله مالک الملک والملکوت

ذو العظمت والکبریاء والجبروت ترشحه از دریای قدرت اینهمه طوفان صنعت و لمعه

از تجلی رافت چندین شعله سطوت در وحدت مادهٔ لطف و غضب نکتهٔ تو دلا

اسرار الهی و اتحاد هیولائی رحمت و زحمت شمه نمود از حکمت نامتناهی سبحان باران الاست

که جمع بلا موجب وجعلنا من الماء کل شیء حی آبی بر روی کار آمده که بر قص کوبر مقصود

وطالعه بلا المقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات نشستند

کیست در مقسم اقبال و ادبار مثنوی بغیر از قدرت او نیست محنت را

یکی را ساختن با توفیق و ساز که پیش آید تو سر افرازی سرافراز

یکی را بای سعادت که و بدنام که بس تر رو تو ناکامی تو ناکام

قبول خاص درگاه الهی نشاید یافتن خواهی نخواهی

زهی خفاش منشی که این کس از لمعان آفتاب کریمهٔ من لم یجعل الله نور افماله

من نور چشم پوشیده در فیا فی لیالی الادبار بلند پروازی میکرده باشد و خهی تو تجار

طبیعی که از موج دریای ولایت لجها کل للبحر فتقعد ملوما محسورا غافل نشسته بر ساحل

[illegible]

بجز نکبت و عدو و قلزم ثروت نشسته غم مجروحه باشد بلکه مناسب حالت رقیب و موافق

عجز انتزیت این است که الهی در مقام تسلیم توجه بنص ولمن یمسسک الله بضر فلا کاشف له

الا هو ولن یردک بخیر فلا راد لفضله رضا تو ضد دردهر و بحکم لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحو

بما آتیکم از غرور و سرور نعمت و فتور و قصور نقمت متغیر نگردد چنانچه اطفال حرا از فکر امال و لال

نحو ابدان اصحاب مشغول اند و مرفه الحال برخیز بعد از این مرقوم بود قطعه در بحر خفیف عربی کن مفعول و مفاعلن فعولن

دامیجا بود عزم ولد ٭ اقبال بود عروج طالع ٭ از علم لعنت برانچه بدیار ٭ سر فقع چون شد لشیر چنگفت

مثلی چو من ملول ساد ٭ باهم نزبان بود پشیمان ٭ آورد لسبی حیدر آباد ٭ او بار هبوط بخت باشد

از بخور بلاد کم مبناد ٭ عین و نصر است و نیز رش ٭ عقد است که لکالم افتاد ٭ نقمت چه بلا بچشم آمد

الکی کس که مالا سالها ٭ یا لیت برای آن زدهات ٭ از بخت بدان دلم و فریاد ٭ صندوب و نفجع استعشر

قطعه ٭ یا گاه من برروانمی کاد ٭ اولم بود از ایلی تردید

سحر کاهیکم فاصد ماه مصداق والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم شمار مراحل ایام

بعدد حروف بسمله رسیده و بولاد نامه عنبر سماده شب از طلک بدایع سلک حکمت لا یزالی

وقلم عجایب رقم خلقت سلم زیب بعنوان غرایب تبیان انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب

مرتب و موشح کرده سنور کائنات قدرت کامله کریمه وجعلنا اللیل لباسا بمداد ظلمت تحریر

نمکار و خامه صنعت بالغه نوقطه ستاره و سطر مجره بظهور می آورد که نوشته بحضور بندر رسید که

نقاب

[illegible]

نقابان امشب کار خود را تمام کردند و کارفرمایان آنها را بموجب یخرجونهم من الظلمات

الی النور از نقاب نقب بر آوردند و مهم توپخانه باروت را بجوفهای بروج در رنگ سرمه

در حدقه‌های وی کشیدند و چشم برالبشارت از التفات حضرت‌اند که دست لگان برانگیز

یا در طرفة العین هر سه برج را مثلثه آتش ساخته تا بآسمان رسانند الحمد لله که اراده تو عین

مصلحت است این عرض منظور شد حکم جهانمطاع باقات شعاع افروزتر از صبح کاذب پرتو

ورود افکند که اول آن جماعه که در امور جلیل و مرحله میباشند بجوانب بروج محفوز چون نگاه

در نواحی وی صنوف کشیده جستجوی و هاهوی کنند تا کور باطنان محصور که از نیل ابروی مانند

رطوبت جلیدی در پس پرده عنکبوتی حصار اند همچو حواس اعمی جمع شوند بعد از آن جمعی از مردمان

نور البصر بطریق انعکاس برگشته بکوچه رفته منتظر باشند تا از نگاه برجها چون چشم انجم بر پرند

زودتر از نگاه بیرون قلعه رسند مأموران بخشم گفته بنای برجها مانند اصابع پیوستند

مقارن اینحال جمعی بر فراز برج نمودار شدند و اهل بینش چشم با هم لفر که انجم صبح

نظر بود بعمل آمد و جمعیت همچشمان چشم پوشیده از نجات بعینه چون صور مرئیات همه

در ملتحمه حصار منطبع گشتند و در یک لمحه از فتیله نقب را همچون خط شعاع روشن نمایند

عین مصلحت است بی ملاحظه چشم و چراغ بهاران و قوت بازوی زبردستان عهد

الخلافت سرپنجه تهور از آستین برآورده باشند تا آتش نعل نقب انگشت نما شد

و دران اثنا که شطرنج قضا بساط مهیا گسترده بازیگران مهره التقاط منصوبه مراجعت نکرده مقرر شده

بود باختند لیکن سواران چند انکه اسب باختند باکم بازی آتش که فی الفور فیل تل بارود ساده

در خانه پنج اند بنا مردند و پیادگان هر چند که پی [illegible] از کجروی فرزین سنگریزه که شرار آن به هر طرف

می رسید سلامت جان نبردن نیافتند طرفه بازی رخ داد که دوران و لالکه شرار قضا مهره های سنگ را

بالا می برد و بخانه زحل میرسانید لختی بخانه برشاه مانند گشته رسید و حاضران بساط

میدان همگی مات شدند یکی چنین که چون مهره طرح انداغاز بازی و لعل بنو بقدر غایب

بازان قلعه حریف قمار عجب باختند اول شب الکاه شده دو سه بازی پس دیده

پس نشستند و لان برجهار انجو جاها بی بناه شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقات

غریبه اینکه یکی از مرحله داران خاصه شریفه دران حین بسن رسیده بود جای اعدا را

خالی دیده پنداشت که پرتو افتاب شجاعت بر ساکنان آن مکان نتوانه لهذا

انتهای ذوالقعده گشتن خود سال در انجا عنقریب یافته پنج سال چون قرص ماه در

سلخ بی نور گذاشتند و از نیم ذوالحجه قربان شدن مانند هلال قالب تهی کرده عاقل

از اینکه نحوست نجم السماء شعله نقب را انجم الوهج مخصص سعادت اختر بخانه خود

نمی آیند که هبا و احیوله للارض که حجاب خورشید آتش خواهد شد ماه بکلی از الخسوف

منکسف از نور حیات عاری [illegible] زمین نقاب [illegible] استعدادی

و با لیموئی نزد بان الصبح والقبه الی پایان جمیع دوستان از انجای دشمنان فرستاد و در آن

حال تفسیر الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین بر کسان سبحان الله الجمیع جام لم

فتح نیام اد سود بخشی لکار بقیه دیگر از اخبر نکرد خود و قیمت خبر دار شد که همه بو ختند و تکجا

مرحله که در آن زمان الصیغه النوم اخ الموت عقد الموت بالخفف لیسته بقعه رسید ان

سنگهای کلان حرارت شان سنگین شد چند انکه ضرار و للو و شمار الجماعه مرحوم

که بکار جمع لکار نقصه حمیم العدل مشتهای و اثر حبابات الشان ساخت تعلق سیل بحر

عساوی افتاد ابهای عیب اینکه باید که اینهمه معم در سالی گشته شدند خدا گنده

لذ اللهو فی نیز جمیع گسسته شده باشد و لان گشتیها چون الفاکشیدند که در مرحله الهم

زمین نیست چنانچه در حبه موتی بمجرد انطفای حرارت غریزی و انتقای سوالی طبیعی

حرارت غریبه و سوالی غیر طبیعی عمل مینماید در مورد حالت و مرحله این انجانها که بهار درک

غازی در مدت چهار ماه مدت اداله بقعه منصور شد بنا بر انجا که عدالت حضرت

پادشاه داد گستر و عدل پرور بخشی با حقیقها راضی شد حکم قضا توأم لشکرگاهان انجم

شرف صدور بخشید که جمعی کثیر بمدافعت آن ستمکشان فرستاده و مکان مذکور را

مستخلص سازند و امان بلا و دهشت رسیدن انجماعه بایشان کردید پیاده مرکب فارسان

میدان نصرت لی انهم با کشیدند بغازیان منصور جای مذکور را بدست آورده استقرار دادند

باز داشته فی الحال مردود لان مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص دخول کردند بهادر
وقتی خبردار شد که باز نشستگاه بتصرف عاصیان و غاصبان درآمد با فوج عظیم رفت
که بار دیگر بر خیزاندلان نوختینها شروع بزدن کردند گاهی حمله می‌آوردند گاهی آتش بازی بکار
میبردند ازین آوردها محاربه مدافعه نماند و همه بس لاش زفتن ابایی شدند
درین هنگامه علاوه مقتولان بشمار حشرگاه موافق انقاد بعد اندر سیدن این خبر آتش غضب
سلطانی شعله کشید و بحکم اشرف اعلی سواری خاصه مهیا کردید نوبت عساکر فیروزی بر تلا
تحریض برفتن می‌نمودند که انقتو بیم و سرداران بمزید تاکید میفرمودند که چنین قصد تمویم
نزدیک شد بعکه صرصر قهر بادشاهی چون ریح عاصف بلک اهشتیلن متمردان خرمن
لاوب بباد و لعه سلار زیر و زبر ساختند و هیچ نماند بود که آب تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود
لان کوه راب و کم کرده کار ال نسیل عرم از بنیاد و درانداز لیکن از مخالفت فلک کج رفتار
و باد زی جنج والنوه کردار باد تند و زیدن گرفت و خاک بادیده چشمها از کار رفت و
کارها از دست و دستها بچشم جاری شد لشکر خلق را حلق بهک شد بود لب میکشد از که ملک
نمکست بست و تنگ ظرفان از جندان همت کوتاه شده بود زبان دراز میکردند که دو بور
ادبار است متعاقب انجیال لذا برتیه روشن گشت که هیچ هیجایی مقدمه الخیر ارتکاب
ما کاه سلطان باران چتر ابر برسر داشته و علم کوه بار افراخته و کوس رعد نواخته و تاج کاسی نکار

تیر نکشیدن

لق

برق برفرق گذاشته قطر باران از گرد راه در رسید غالب آن بیم و خنگ و پر باد و سبک تک بگومک

قلعه‌گیان آمده بود زیرا که حرق صورت کاران بهمین یعنی الصلاء بالفضل انکشید و نقوش اعمال از

صفحات آمال اینجماعت مطلق شسته گردید اینها تر شدند و آنها خیر سر گویا ابر و باران از جهت توپ

و تفنگ آنان منکوب شده بود که از اهمال کار شان گرد رود خانه که ما بین عسکر همایون و حصار است

نهری عمیق شد و فوج بهار فیروز جنگ سیلاب مانع از قطع طریق یاران از این باران ما النهری شدند

و دیدمه که مشرف به حصن بسته شده بود فرو نشست و توپها که بجهت تخریب حصار بسعی بسیار بجا

رسیده بود بتصرف متحصنان پیوست آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه نتوانستند بر آنجا انداختند

و میخ‌ها بجای نقب ساختند و همین قدر وقت اکتفا نکرده در عین باران و طوفان چوبهای کلان و

تیرهای کلان با جوالهای خاکدان که متفق به کلان در خندق انداخته شده بود برداشتند و رخنه

دیوار که از بیل ارجها بهم رسیده بود بهمانها انباشتند و بزبان حال میگفتند ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه

دو کار از خالی شدن خندق و لبالب شدن و از بر شدن رخنه دیوار رخنه کارها که اگرچه مردان عرصه

اورنگاه برفتن وقت اندوخت دانستند که حنای زندگی رنگی بر لاله و توقع نظر از مدعی ویدونکم

سرمه انتظار نفع می بخشند للهیای نظم شانه زلف خاطر پریشان و رنگهای سفید سیه آینه صورت

حیران لکم و الله کو شوالهبیع طوع شد که تا بر راستی تمام در جلوه گاه نور کشش در آیند لقیسان جلالت کرد

در کار سازی مدینان افتاده‌ام که بطرفان در افتند و محصلان بسبیاک سنجیت در بنیش رستاله

کم زود از نیکار رک وا کشید ابر هم سواداری میکرد و باران ابدی رزوی کار می آورد بی تکلف هوای

خوش رو میداد و مجلس عشرت را اتفاق افتاده کمتر حریف مطرب باران تار رباب سحاب بسته نغمه های تر سرداده

و از کمیو دایره چرخ آهنگی فرد بیهده چهار بلند صب خست بر مغوا باالنج و سرنای تفنگ بزرگ و کوچک بهم

رامتحت طنبور نوبت بحیر رعد زیر و بم کوک مینمود سازنده یکی که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب و نغمه

حرف استاد ابکار میبرد کاهی نغمه زخم بر قانون سینه میزد و مضراب ضرب بر دو تارش یک دم

موسیقاری پهلو را بهم توپ میبرد و نفسهای کلو مینواخت بلبان بان هم کاهی پرآهنگ

راست میزد سری بدوکاه دست و پا میکشید زنگ لواز حقه هم بدینمود زنبورک زنگوله زمزمه میکرد

ولی اینان اینان نوحه بالکه شعله آوازی نداشت بر همه میچربید اما و ملکشی صاعقه بلندی

گرفته بهم از اوج می افتاد و خارج میزد چند انکه فیل تاب نیاورد چه فیلی که بقیمت چهار هزار

در سواری خاصه سرکار بود به هیبت صدای او میرمید و هر که چون فیل کوس بهین باکه بود از صدمه

آن نالههای پرخشم در رشته جان بود و عصا رقص کیفدلان بلا بیکوسی در آورده بی تکلف

سرشار سربازی میشود یکی چون کلوله بندوق حواله فی الحال از خود رفت و دیگری خشخاش بن چشم

تناول کرده الحق کیفش کم بود اخوت رسید قوم شیخزاده و راجپوت و افغان که از نشها بیکانه بود

که اول افیون کلوله بطور استعمال کند بر خیار حرارت مزاج الکر از کرده لوز بیکانی تر احتیاط

کیفها هم کلدان شدند دستش کسته ننهوده مدهوش بیک سکرات دیدند جای رویداد که در دو دیوار محو

مالکن

تماشا شد حصار از تفنگ خندق ویران نمی‌شد و برج از توپ قهقهه بلند چون ابتدای الحصن قلعه

قهقهه بود و برج انبار شکسته و در این جوش و خروش زمزمه‌های وصوت نقیب بی آزرم و نعره‌های رزم

در فوجی که همه نفیر از این عزم بودند بلند گردید هر که سر جوش سر جوش جنگ نبود با ورودی کش بانگ داد

بود مانند صوفی که بسماع رخته بیخود سماع نام نورکش جامه بار از این صوف بی‌شبیه بر خاست چون لشکر

بقلعه نزدیک شدند جنگ عظیم در پیوست و نرگاه شستر و شت عرصه رستخیز گشت شورش قیامت علامت

هویدا شد و غوغای محشر نمایان با شجاعتی که هر یکی گفت برج افتاده کدام الست و یکی گفت که بیم ما للا

دور چنیما ید این گفت با جی الست شهر را میگیرند چگونه با این زودی در دست شهر او گفت یک کوری

نی بینی که چوبها و جوالهای خندق را بیکدیگر پیوسته‌اند و مناظر بلند را رخنه کشید و ظلم در بست نشانیم

انجا چند سپاهیان غیور و بهادر که برزور الفاظ رکیک از بهر یکدیگر شنیده تاب نیاورده برهم زدند و

هیجان از جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و بیجانستی جنگ لکاه از کوشش برهم دویدند

مقابله و مقاتله کردند و تردد الست ستة الظهور در آمد تا زمانیکه عنایت دو دینی از خانه سر را بر

آوردند لیکن چون شام شد بود محسوس گرد و بگشت که صبح دعوی از کدام گروه صادق است

و تحقیق این مقدمه بصبح افتاد لاجرم حرب را نصلی الصوفی نسبت بدل هر دو فریق را تسلی نموده

مراجعت فرمود الحق آیین سرداری همین بود که طرف هیچ طرف را نگرفت با همگی یکجا

حوادث گشتند و جمعیکه زخم بر داشته بودند بمراهم مراحم لب زخم شان از شکایت فراهم آمد الحمد الله

که این فتنه عظیم چو از باشست و باقی ماند قلعه و مرحله آنها که محروم و درست خصم ایشان محکم

است تا آتش بر آید محافظت میکرده باشد تا از نقب سوم که پیدا نیست یافته کرده دیگر

حقایق آن که طلوع اثر اللان که همان تفاوت ... است که توجه حضرت میکائیل علیه السلام

نسبت بسابق کمتر رسد و توجه حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر جوانان در بلاکشی حوصله امید

و پیران از فکر معاش فارغ اطلاقات بازنگ کشی از ... مدهوشی و بجوانان اضطراب در خوش کشی

و خروش کشی آنچه شنیده شده به تحریر در آمد **قطعه** مخزن کو مرحل الرمل قبول ، فعللن فعللن فعلاتن فعول

قسمت اثنی عشری در فلک ، ساخت بروج از پی ضبط شهور ، حوت و حمل عقرب و میزان و ثور ، دلو و جدی سرطان شد ضرور

جدی و اسد سنبله جوزا و قوس ، هر یک بعضی از عکس نمود ، آتش از آنجا که برآورده دود ، گشته بیاد بت آتش کده دور

آبی و آتش که به بازیل و سیل ، راه بر آورده ایمن عمود ، خاک و باد نیز هم از آن القاق ، وقت شده از حسن حسبت کدور

بود اثر کوکب بیس هر جها ، شاه و نقم کان بعز لمکان لبود ، رفت کنون از همه سیاره کان ، حاصیت و رحم و عنبر کشی کرده دور

ماه ز عقرب شده یار و ن ، مهر از ... کرده بود ، با وطن القه شده و تحت الشعاع ، لازم ایام سنین و شهور

مدار حل منحسف از برج نعم ، شمس ز جوزا و منکسف از زنور ، راس و ذنب کنند دو بر داری ، این برق و الان کسوف لعود

بشته مریخ که خونریزی است ، کرده زمر قوع لقلعه ظهور ، **وقایعه** **سادس**

سیاق کند از کشی و سیاق لکار کشی بافت که بافتن را نقب سوم موقوف بر غسلیه بود کشتی

چون ورد از زمان که شکافتن برج منع است که خرق فلکه نمود و تنزل زمین بتاویل

بسم الله الرحمن الرحیم

لمن زلزلت الساعة شیء عظیم انشق کنوه تراکم الجزائر ارضی وتصادم العوالم سیفا دمن لقب اد

از مخرج فتح یست و دو روز برکه اعتراض جهت تفتیح آن مجاری بکار رفت تا شد مذکور بانفتاح ثبوت

ازین گره الشیس طبایع ساده انبساط ولوحاصل آمد وقلوب ابتهاج ساده انبساط تمکن بر شاید کشت خانجه

طبیعت که بتاریخ ملک بدولت در یوم الساحور توجه بر مجادله عرض عزم من پر الله وجمیع قوای وارواح و العلاقه

روزنا جمیع بجاه

واعضاء السبع وجهد بمدافعه عرض منضمان الاحضر بتاریخ شفی گشور خدیو فلک سریر خورشید افسر موکس

صاحبقران جمشید عیانی جهانبانی مالک شیخین خلاف لقب ارثانی اثنین اذ هما فی الغار خود بذات

وجمیکه آن کردو در غار بودند

تقدس آیات با اعیان دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه واستیصال الواحی

قبیح صفات شتند بنام الله حجه جاه وجلال که حکام حجم سراطه حجم حرب منحنی تیغ سا

جمشید البرز پایه حرب میکرد کاوش یک جنبی صولتی بخواب بیند اکر آسمانی ازفته باشند ومرود

خود سوار شمال العلاخی آن عظمت بر باغی درآید آسمان آن اکلوا شکرم حجم کواکب متمایل بد

وزمین از نقش نعل مرکب دولتم همای سعادت میبا فید وابر چتر بالم بار شد وابحر عالم گفتوابر

خفتگان تحت الثری از صدمه سم ستوران بیدار شدند که اذا العثر ما فی القبور کنان ملد

دعلی از بیم بر سینه ذالک یوم التنعید **مثنوی** در افتاد در با سکی موج ... قبرها نبش ... جوبای از بولس ازاوام فرع

زمین جمله گفید صرف شمار ... زخود بللان شد حساب شمار ... شتوکس بسته بر شکو ... جوخور شید از خسی بالای کوه

زعران همه جا بجا در شش ... بنو عنکبوت انجم بعلقه ... زگل در بهاران ابوکس ... ولی بجو غنچه بهم نیز کر

یکی نیزه در دست رستم فتن ٭ ولی چون مصور بر او ساختن ٭ یکی رمح مانند خنجر رسید ٭ ولی بود دراز مانند بید

یکی در کمان کرده زه بر کشش ٭ ولی همچو مد للعف محض نقش ٭ یکی غنچه سان کرد از او ریخته ٭ ولی همچو گل رنگ ... ریخته

یکی غرق بود لاله ای حبابان ٭ که در آئینه عکس زلفی در آن ٭ نخفتان مسکین یکی سیم و تیر ٭ چو چشم غزالان کرد

یکی رمح نورسیده تا زمین ٭ رخش از دو جهت پیدا نشان ماه خنیم ٭ ببرق سنان سر کشیده تا رکخت ٭ چو سروی ز جو رسیده باریک رخت

کی بر که تیغ رخود بشی ٭ کشیده تیغ از روی بنفشه ٭ بر اسپان دیگر کوب سر سخوان ٭ کشیده چون نوک سر سخوان

کحک در کف بیلبان منمود ٭ چو ماه نو از آسمان کمود ٭ در آن عرصه که از آن نو بیابه و نو از غنی آمیخته

چو گشن بهار بود هیبت اسلحه بارگاه شاه غازی چون قوت نفع دیده و پایه لشکری فراوان تر

از اوراق اشجار نگلین برج و حصار زبس اطاغیه که در لاله زار امید و دمید نقش جنبش

الحرث للنجاب بود و کلیکه از نرگستان جمعیت آمد سبج نکتیش للصغر للوحل

ادوات بها در آن رسم نقی که افلاطون ازلیه یافروختن شعله ادراک ایجاکسته بود و

رصد طلوع کوکب فتح از ابدان آن برج بسته چون فلک منجم چاه بند اما هر چند آتش نقد بهجو

صحبت لادات حدت طبع بالیه بولو در یکرفت جبه سپاه نخجان محصور و ستاره بوخشکان

بی نور یاالصدغ بهار و رستم اسلام آن خم مستر قه و ردیه لعصر الاحرم مانند العصر راجع از آن

صوب ترکنه مثال خیال شاعر قصد رسید آن بیتهای بلند نمود و ندیع آن راج که از

نقاشان سنگها چون سکه نو از الفاظ ثقیل شکسته و انحب اما بعد از آن که بتقطیع بالکل خراب

ونوزین با دوات ضرب در میان آمد ظاهر است که دخان بجا در بادیه‌گی این جار و لولا که نکته‌های
سر بسته حقه و مضمونهای پیچیده گلوله است که مشکلات دماغ نوزی در حال هجای حصار که بعمل
تحلیل و تسهیل گشوده نیست باطل قافیه تنگ است و زمین سنگلاخ لا علاج چون بند ترجیع
بجای خود آمد و این ابیات و کتابهای به بحر مثنوی خفیف شدند نظم و قصیده فوج اند که از گاه بر بیم خود
در روی حرکت با کمال جلد روی از مصرع رسایی بان جان نثر اگر ردیف همدیگر گشتند
و چون قافیه‌ها یکسان مورد اعتراض شدند کلام طیش لعز که مسند الیه بالای مشتمل بر
تنافر اسناد است مبتدا لیس اینکه با جمعیت جنین فوج که صیغه منتهی الجموع است غیر منصرف
چگونه روا بود و خبر عذر انگیز که در جواب محتوی بر تعقید رسید آنکه حضرت عدل می فرمایند
اینجا علتی غیر از تانیث معنوی نبود و قضیه انثیه جنین که در آمدن قلعه بیشی لا ارخنه
از قبیل اضمار قبل الذکر محالست و فتح که مبنی بر کسر حصار است بدون رفع نوبها که در
زیر و زبر چون اعراب نصب کرده اند در کلمات تعذر و اشکال علامتی بر بیج داخل
شده اند بجزم حقه نفی حیات میکنند بان نمیت بهت ما و کنکره مشکلات الذرفع
رفراز قلعه نهی مینماید بالا بر آمدن لازم آمد و تقدیم مفعول بر فاعل نخیش شاید نقب که چون
ضمیر مستتر برج اجوف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی باروت ناقص گشت
و بر جیم که بسعود سنگها مثل نون ثقیله متصل شده بود از اعداد محذوف تباکید تمام

صحیح و سالم شد بلکه مضاعف بمجرد تعدیه فوج بانجا که رسیدن لازم است تلاتیبان و گلوله و
حقه از تیر و تفنگ خرید گشته تنجوی صرف میکردند که باب فتح الفتوح مفتوح شد و میشود و ضرب یضرب
مصدر چون ظاهر شد که نحوی تقدیر درین قلعه که محل تنازع است ابو الحسن سلام بنحو فعل اول
بمذهب کوفیان عمل داده ماکه فعل ثانی را بعمل آوردیم اگر چون کسائی حذف کوب وجه
از خود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره بکار آید لا محاله طریقه فرا قبول نموده باب
فرار را لازم دانستیم و مصدر هلاک را متعدی ما حصل کم لان مهمانان میزبان قصد
و ضیوف و داعی بلد بموجب الفلاو عنیم فی دخلو لمحه از خوان الوان مصیبت و مائده بغایه
محنت حاضر شدند و بمحض نمکچشی از جان سیر شده بحکم اذا طعمتم فانتشروا از هم پاشیده بدستلاکه تنجی
لعلهن بهر یک صلای الذین کفروا ذق انک انت العزیز الکریم و ابداد تیغ همه سرا ندا کنان کم سقوا
ماء حمیما از حق نباید گذشت ضیافت ماکه بود والطعام سر را کجا که نانهای کلان روغنی بریان
از چادرهای نوفصل آلوده کبار کم میرسید و سیخهای کباب از بانهم حاضران کنار و میان سر یک شیر
فالوده پیکان تیر با شربت شهادت آمیخته حلوای حرلی لازکار سر فراوان ریخته حال تری
چون بلب میرسید نقل بسته مهیا بود و زبان وقتی که شهد شهادت بچشید لوزینه مرتب
تربوزهای گلوله توپ بهمه شهید کرمکهای حقه تمام گلوله بود از کیسای انبان نور حیتوان گوشت که
روغن از ان میچکید کوفته از گلوله تفنگ سرا که وصف توان نمود نالش بمغز قلم میرسید

جائیکه سفره سرا پای مجلس کشیده بود کله و پاچه بر روی هم افتاده وقتیکه سر تا پا پامال شده
ستوران حبش زیر بر کاسه نیم کاسه نهاده ماهیچه نیز بسیار راستی جز لغزانی ساجمه
خیار درست پاشینه عرض که خوب آتشی پخته بودند بهاران چون دیدند که معامله قرو دیگر شد
و شعله برگشت هیچو لنگ بر لنگ لخه بر مالیدند اما هر کدام در آن صلاح عام قلم الحکمی
بست و فیروز جنگ تا به بیگان دست لغمان شست اول جنبی خبر رسید که در عرصه
دریغا که کاتب قضا الفلکسان و خامه نیز و قلم تفنگ سطح حیدرا صفحه مشق ساخته
و چندانکه در تحریر نگنجد کشش قامت و دایره رو و مدار ابرو و نقطه مردمک و پای معکوس
بینی و بای لب و صاد چشم و قاف گوشش و سین دندان و اعراب مژگان و تشدید
پنجه و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته بهادر نیز در آن حروف مقطع افتاده و مدتیست از
عین ضعف چشم نگشاده مینماید که چون مرکز نون در قافیه فنا ماند الا آخر ظاهر شد که لام الف
ببیت حیوان مرواکی و دو تیر مانند قافیه رفتار رسید اما خوب شد آن بد اتفاقی که در گشتی
باید بزید کاری نزده یکبار رسید که باری دیگر اندک فروکوبد خدای عزوجل بهادر سلامت
سلامتی نگاهدارد و هیچ آفت و مخافت بدشمنانش نرسد که کشته شده کارات
وزیر و ما بدر رسند اختیار اکنون سواری او کشتی موقوف بر شفای الات و القاب حکیم
علی الاطلاق مصروف به دعای او الی رفته رخیقه که نگارش کرده شد و عنقریب نغز نغو تا به

سوار شوند بنا علی هذا حضرت دین پناه خلافت دستگاه مهد آیین کشورستانی مجدد قوانین کامرانی

از نزدیکی حصار یعنی آن مکان شرافت آثار که جهت اهتمام یورش دو روزی از ماحیه رایت

فتح آیت جبین سعادت بر اختر بود به برزخی که بنا بر تدبیر تسخیر ماهی از افتاب وجود فایض

الجود منور بود در روز مسعود موعود قدری توقف فرموده از انجا هم اعلام ظفر التیام به نهضت

بر افراختند و تنگناه قدیم سلالقدوم حسرت لزوم شرف ساختند فی الحقیقت ابوالحسن

محروم السعادت سلاله بر ترتعافل از ادراج اعتبار انداختند بلکه در بوته ندامت باتش

خجلت گداختند آری سفیهی که پایه افتخار نشناسد و رتبه اقتدار ندانند سزا ایش همین که

گران للاذان لکفور مبین العزت لله نوشته مو بمو میکه خمعا بند کشیش ور سطح ابن ارستان

(در اشتباه · انسان آرایند نویسنده ظاهر شد)

الامر کز قبوست میرسید از خورمی چون جسم تعلیم در العالم ثلثه مایا لمید و سر مبا یات بیرایه

فلک میرسید از انجا این سطح فلک ارفت و بگونه کار باینجا کشید که در زاویه قائمه قلعه

(تمام زاویه)

باستقلال نشسته دعوی تساوی للطرفین مینماید و نبض و لا یستوی الحسنه و لا السیئه

و دید عبرت نمیکشاید حجه حد او را که مثلث لی الاولی رسم کنند تا به مرتبه محور دایره فلک

(تام افلک)

سطح بای قلعه او را سرافرازی بخشد و او یکبار نقطه وار در پای پرکار ستم سنمند جهان

بسمای نیفتد و چون نقش نگین از فرو تنی سکه بلند نامی نزند زهی لستی و خارت و حی حضیض

مذلت بکجی طبع از فحوای الم اسر مواد از افانا مر موف … الخراف و در زید و عمود استقامت

آیا محکم تکرید کاه را لیس تحقیق شما محکم شده اید

ازان ایه

نقطه . او و ف حط سلاله زند و الصلاه والسلام و السطح او و ف حط الیس با القطر و ضبط و نط در … دوا … مرکز ارکول … ضبط … ملکند … نکند العلاع … خوف … ثمن … ملکند … بسطح … و حسن … و صل … [illegible]

بزاویه منفرجه مربع قلعه نشیبدار اقامت گفتا و این محاصره شکل مستطیل انجامید و برهان
مهندس تدبیر بوجه احسن گشت لا کخط مستقیم رملی و ربت الصلاح حسن و قبح سنجیده بود اجرا
حضرت خلافت منزلت که از راه اعراض موجب اعوض و نا بجا نبه واقع شده
اوست بی لانبیاب و تاریخ ماجرا است و حساب کل جبار عنیدیه تضعیف مرتبه اول و
دوم حساب الحاصل ابو الحسن هم چرز ابجو قباحت منغمد رکاه و کاکین و لموالق و قی
ذکو و دشت و صحرا باتمام در تصرف اولیای دولت عظیم الاحتشام در آمد و لوای فتوحا
حکام صالحه بانسق و انتظام رائق و فاتق بنظم و نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و
مامور شدند و بعطای خلع فاخره و مراحم وافره مبتهج و مسرور گردیدند عنهم نقیبا و امری
ملتوی نمانده امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه نمایی لا نهمت و الا نهمت
خریب ابو الحسن سلطنت و رافع سریر ملک و ملت بقوه تمام بفعل آمد گفتی
که در امور ملکی رسیدنش از خوشی سماع پیش است و دهقانان دهرا طلبیده گفتگو
کرد که انتم تزرعونه ام نحن الزارعون عبد الرحیم خان که سلطنت در العقاب کم
لا یعبد الله من زیاد نیست سالکان شهر راجع نموده اوامر و نواهی دینی و مواعظ و
یقینی تلقین نمود که الیوم اکملت لکم دینکم و در ضرورت محض اینکه قلعه از و باشد چه میشود
مگر اینقدر که بعضی بیخبران [illegible] گی در خاطر باشد علاج اینکه هر کس بر سد لمن الملک الیوم

[illegible]

[illegible]

باید گفت الله الواحد القهار و بکر حقایق شکر نصرت شکر اللان حماکان جوانان دلاشر

هش خوشدل و بیران از فکر معانی فلک اطفال مشغول گردانند اصحاب الجنه بنشیند ... والمرء مع من احب بالمعلوم

بحر خفیف است اثبات فعلاتن مفاعلن فعلات **قطعه**

فی در است و علی بر و کم چند | بیم خوف و اسیر بسته ربطا

اول والفجر نور شمس دیهیم | من و عن از الی و حتی تا

کشته اراو بگذار افتاد | اینما هر کجا و حیثما کجا

فاس و قیل پیش بعد پس | فوج یک لخت جمله سر تا پا

همه خود را از سوال کم گویند | ما چه و بنت جز که و دع

نحن ما انت او انا ما | همه شر منزل گشته و ارها

لا احول لا بئس و ان من | خیر نم سر بلعی صحرا

انتم شما و ذالک آن | جمله خود از خفیف راز و عن

خیر دنیا والحرث چه زیبا | تم انجام و ههنا اینجا

مرکه اندر قلعه ... | این تو کیف چون اسم ...

لن و لو گر منی که و الله | مرکب حرف ...

هرکه گوید ... گوید | ربما ... رب

هیچ کم از ... | قد وقع ... و صار گذرا

قال گفت و ... میگوید | ملک ... اینجا

لم و را هر که مدعی انداز | حصن ... لن ما را

عمه ... | انت تو ... اینجا

موجه ... | اقتل ...

قطعه

زبحر مثنوی بشنو سخن در

کند صف ... سرور

چو سرداران ما باشد به تمثیل

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

رئیس القوم چه سردار مخدوم

دکر ... جنیب ...

الی و یا ... ندا شد

نقل اصل

ثعالب اعنی بیابہ سیحا ستیز است   فلما بان لیس چون گشت ظاهر
جراحت ریش و صارم تیغ تیز است   الی رو کرد و ولی روی گرداند
مناص اعنی مفر جائی گریز است   لجاج با سبل کی باشد و للاور
سلوما هو به پرسید او چه چیز است   قطعه جهاد و غزو جنگ از بهر دین است
بیابید ای مسلمانان دیندار   بقلعه هر که باشد بت پرستست
خلیفه عزم کرده قتل کفار   چرا که نور الحسن الماس واله
کلان و قیمتی خوشرنگ بسیار   مبارک آن سنگها از بت تراشد
نهید نام هر سنگ صنم وار   مناة و لات و بعل و ود و عزی
یغوث و نسر اله دیگر کار   چو آن بتهای بالقو بشکند
امام وقت سالک ضرب کار   دگر از کفر و دین جمعیت خاطر
چرا باشد کسی را با کسی کار   عقیق از مکه می آید نیاید
سلیمانی چه شد گر بست زنار   لکا لعل بدخشان نیست باشد
فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار   قطعه مثنوی بحر لیست موحش از الکان
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   شمس خورشید و قمر ماه تمام
زهره ناهید و عطارد تیر دان   مشتری برجیس باشد پس زحل

بی تصدیع جناب موجب نزول سلطنهم برایق کرفته و دستگیر کرده بقلعه بقیه ابو الحسن

بمقتضای وصلوا اسیلهم ازاله نمود بهر سبب طلعت و اسپ انعام فرجه عرایضه مصحوب آنها بدرگاه

فلک اشتباه فرستاده است فهمید نیز مضمون آن از ابلاغ نمود چون این مقدمه بعرض مقدس

رسید که اشاره ای با نجابت برگشته از منصب عزتخان را که ملهم این ذات و مقصود بود

تنصیف فرجه از الله حساب گرفته تعیین صوبه بنگاله موفقه در اللذین خود این است وجه

فرستادن او به بنگاله محض غضب باشد لیکن صوبه لله میگوید که چون امیر الامرا ناظم صوبه

لبر صد و حسن نعیم فی الخلق رسید و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست

سیما در سو لکه متمردان حوالی و حواشی دست ... بها و ران ملک ... ما سلا

با نجابت فرستاده متعاقب فرمان تفویض ایالت ... اگرچه سخن ... مستبعد از

عقلست اما چون ... مزاج ولی است تحمل که در شب حیله باشند و استعجب

ما میخواهیم ... مناط اعتبار نسبت ... وقتیکه میگوید که ما را امیر الشی میکنند استبعاد

مرجوم الکو شده ... در باب ... حال حکم والا صادر است که او را ...

و آنچنین کار او ... و خرابی ... عتاب ... تمام شد ... منصب او

چه کم بود ... که چهار صد است و بسیار کم ذات ... الله که ...

عرایضه ... ابو الحسن موجب حکم ... فرو رجنک ...

ابو ...

اینقدر لیاقت ندارد که عریضه او بمطالعه خاص در آید هر چند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال و
اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع درخور حقارت پایه او اینقدر کافیست که بسمع
در مجاور پایه و اینجا برگشته در تسخیر قلعه بجائی نرسند و پادشاه عظیم الشان خلافت مکان
خود بنفس نفیس یکماه در پای قلعه او نشسته متوجه یورش بوجه مراجعت فرمایند و اولیای دولت
بندهای شکسته درگاه بعد از قتال رسانده و اسیر و مغلوب ساخته الحال الحمدلله رتبه سافل
بی پایه نالایق خود قدم بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن عریضه داشتن و ظلال الجلال
نجابت را ابداشتن بکمال تجاوز از جاده ادب است و آرزوی زیاده [illegible] این ملتمس خلق الله را
که دست از تنبیه او کوتاه داشته حکایت مضحک است که بخیال چنین گستاخی با منش رسد و در جواب سفیهان قبل نماید
لکن چون اطلاع بر محتوای عریضه و مضامین [illegible] حاصل شده و بوضوح پیوست که نهایت انقیاد و
اطاعت و منتهای مراتب تذلل و استکانت بتقدیم رسانیده فسخ نیت [illegible] مشار
در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفه المروت و الاتفاق مندرج ساخت لیکن انتساب آنکه
خلاف [illegible] خلاف [illegible] بالکل مسالت [illegible] موجب و ما علی الرسول الا البلاغ
آنچه در اینجا دیده و شنیده بخدمت ایستادگان حضور لامع النور [illegible] و الا بر تو صدور [illegible]
[illegible] گذشته بیاید و [illegible] حوالگاه خاص [illegible] جاده و [illegible] لاجرم [illegible]
بهر [illegible] گذشته و [illegible] که ابوالحسن [illegible]

خود را در سلک ملازمان حضرت صید انم و از نورشها و جنگها بر جناب اقدس ظاهر شده باشد

که بر از نوکران دیگرام که حضرت قلعه را یکی از بندهای آستان ملایک پاسبان سپرده

بدار الخلافه تشریف ارزانی خواهند فرمود همانا این بنده جمع باکشم و سوای انکه ضبط

مملکت نسبت بایام گذشته بهترین صورت وقوع خواهد یافت و دولتخواهی و کفایتهای دیگر

بطریق اولی بظهور خواهد آمد چه میدانی که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین را وجه

منصب وجمع وخرج سپاه از سرکار عالیمقدار خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق بر آید

خصوصا تا ده سال که این ارض و بوم از خرابیهای ورود عساکر باصلاح گراید و بنده هر سال

خراجیکه بوکلای درگاه سلاطین سجده گاه میرسانیدم هم پیشتر رایدا خواهم نمود و بعد ازینه

ز کنج دیگر با اولیای دولت قاهره میگذرانم که به ازای هر کدام که [illegible] مساعدت تحت [illegible]

حاملان اعلام ظفر اثار هم طرح نحو صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران میسازم و شکرانه

این موهبت عظمی و عطیه کبری از سر [illegible] علیه محقر فقیر بوجود فایض الجود منور و مزین بود [illegible] فقیر

و پیشکش منقوله [illegible] نیاز قدوم نصرت لزوم بعد هر خزینه که جهت پیشکش بیایی قلعه [illegible] ارسال دهم

بعضی [illegible] کانه از اسباب [illegible] و سکه و خطبه بیشتر از پیشتر بنام نامی و القاب سامی [illegible] و [illegible]

و این خدمات محض برای آن بعمل می آیم که همانا از شکر ظفر سعادت در رکاب سعادت

زیاده از این [illegible] از مال و جان و محروم از ناموس و خانمان [illegible] و [illegible] های نمک بحرامیم

که بجرم عطالت و بطالت از نوکری هند مردود و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه رفته

بمنصب هفت هزاری و شش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه کرورها ضایع میسازند چه

درین اوان که محک امتحان درمیان است اگر ابراهیم مصدر کاری یا منشأ اثری

میشد این حرف حواله ارشش خود میرا بلند حضرت توجهی بعرض اشمیعنی زبوده بضمیر اقدس تحمیر

که شاید عقل اولست دریابند که این نفوس مهمله غیر از انکه موجب تضییع اذوقه و تلف

دموریت و وقوع قحط و غلا شوند وصف ارای هیچ کار اولیک کالانعام بل هم اضل

سبیلا و یکی که دلم امر کلی و یا جزئی بر وجود ابوالفتح بهادر بر نشد از ابراهیم مخاطب

بمهابتخان که رشکی صورت و تولد لعوان خود نتوانست بولای حیله و حسن کاری صورت

وقوع منافیت و از انضمام ملقب بمعتبرخان که غیر از دروغ تمام بهیچ نوسیده و حجود سیمیا

نموده متعرض نشد کاری انضمام یکوقت بهر حال اگر مدتی دیگر هم بمکث و لبث و درنگ

تضییع اوقات خجسته صفات و تلف مال و ضیاع کار رعایای جهات مصلح نجوالکبیر

لاکیمیب صفات شد عقیدت آیین الخلاص شعار با نصد سیصد برادر ازعلم از انبار

حصار بلدشکر عظمت اثار ارسال والا که از شنیدن خبر قحط در لشکر فتح سکر و جرح

لعوان بهی جوف از منصب اذاقها الله لباس الجوع و الخوف چون گندم سینه

چاک شده و الصورت هیچ افغانه نخود سیر مخبول و نه نخود آرام والا بعالکه ابمیعنی بیا

حمل بر تکلف و تصلف نفرمایند بلکه جلالت عظمت و جلال ایزد بیمثال

قسم والله استغفار نمایند که ذخیره قلعه سالبر العین حبشیان نموده بودند که سرانجام این

خدمت خیرخواه خلق الله بی‌سامان مقدور و میسور است این مقدمات که جلالت مذکور بالمشافه عرض

حجاب بارگاه جاه و جلال در رتبه و رتبه که بدستور الوزرای جمله الملکی قلمی نموده بر قوم کلک

صدق رقم و مفهوم خاطر ضمائر توامان است جواب باصواب که بر زبان معجز بیان پرورش جهانیان

کرامت جریان یافت اینکه ابو الحسن از اطاعت بیرون نرفته بود الحال که او را دست بسته

بیارند و بعد از آن هر چه مقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم خواهیم بخشیم یا نه بخشیم و بهمانهم

علی الرغم اوریلغ قضا تبلیغ بمتصدیان صوبه اورنگ آباد و برهانپور و برار روانه شد

که از هر جا پنجاه هزار خزانه با بیست و یک جلد درجه و عرض یکدرجه خزانه بمقر خلافت

ارسال دارند تا باز دیگر خندق پر کرده شود و یورش بعمل آید تخمیناً سه ماه خواهد کشید

که این خزانها برسد و دو ماه پر کردن نیز میکشد حضرت رازق العباد فرط ممنون این

شکر بارگاه تا آن زمان از قحط فنای مطلق نگاهدارد بعضی از شنیدن این حکم میگویند

واعجباه اینمعنی از شیمه کریمه مروت حضرت که مجبول طبع مقدس است الحال که الحسن اکنون

بان مستمال گشته ملتمس او در باب عرضه فرستادن درجه پذیرائی مییافت همان

جواب بهاکه از انصرف هر سید یکبار پرکردن خندق می آید هم یورش بزودی میسر شد

ابم ما

وهم مازندران چیماندیم تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت و شمول عاطفت
دستگیر شده می آمد چه سیر میکردیم چه می ترسیدیم که تا رسیدن کیسه ها تمامت ای منفعت از
حیرو و طایفه حمال لشکر طوفان زده را با مصایب قحط باران حجر سنجید که از شوق کلام وحی نظام
فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات بی تکلف
نمونه فی الواقعه طوفان باد و آب انجا بر خاست شب و روز متصلا و امداد ابر رجال
زمین جامان لبسیت فرت ولوکان بمقتضای الوعلی العربیة التی امطرت علیهم مطرالسو
بشدت تمام میکشید و باد تند گریح صرصر بی فاصله بر جان این مکیفس نحوست بسند اجال
نفسهای سرد میکشید و شبش لا یعد ولا یحصی بدان یکموکم منبت چو تربزی قبل از دم
اگرچه بر دم نیست اینو ملکس زور و تب انجیان ببیس للبدل حراله شده که مزرعه
زندگی نیافت ملخ العلل لکرمکبارگی فانی گعو ور حنب این مصیبت رای ملخ
باشد الضیافت جنود سلیمان ولا لشکری چون جیش ابرهه رجم ابابیل قضا
دفعه بلاک شود نسبت باین آبت حب بیت جا و دلان وا ویلاه کسی چه کنند
ضیعه که نحوبان جهت نزهه و تفرج وضع کرده اند با ذات این ملیه عظمی اکره اللف و
های و بکی زیاد کشند هنوز نگفت لعنی یکار شیطا که جمیع سلا کو ساله برست و
رضیه سلا آتش برست و نیز انکه که حرا طایفه سلا عنکبوت بربست نکعله لی

ریب زوال این بلد گنجایش داشت باقیماند حقیقت ضایع ملکوش سبب
که ملک وی از وجود اینها تو اند بود حاشا حاشا الله که گریه تر از ضلالی که داهای این اردو
باشد نعیق مجموعه اینها از نعره برکه لیک آه و ولا آهسته تر است و بهجوم اینها در
هر محله محشر و الی از وفور اینها بیشتر الحاصل کجا قبیح تحقیق شد ابد مبتلا بود وجه قوم
عاد و کدام امت ثمود بنا اعتنای لو مکث رحمه و هیچ لیس عن لعزبار شد احوال
حال صبیان ا از جمیع مکاره والعزلان وراعی و الان اله و نحو ابنان اصحاب حسن
و شما ما ن انجه مسموع شد بتحریر در آمد

و شما ما ن انجه مسموع شد بتحریر در آمد	باز در بحر رمل شد جوخ ران آیجبات
خامه عن خضر راه و لوق شد در رهبری	فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
چار موج بحر خوش وقت از خود لشکری	سفله بجائی که بود امروز شد از مهتری
قوم و غضو لغوی در حلاحل سید و رانش و همام	بسکه زبیخواه دنیا حملی کرباد رفت
ام رکار و فعل کرد و قول گفت و لیس نام	رسم و لقول از جهان رفت و کفش مانده الست
الجر منفور شو با به عزم تا و لن دین و الم	الوحوان و الف ان مهم و جنب بری
کردن از اردو در آید مکر یک جوان همو ام	خانمان کو تا کی و لیکه اینها نریست
جنت بها و جا زهسا به اینهان گشنیخ نام	زیر چکه دهن روغن قطن پنبه صوق شیم
ماند است لاخوان و اوشیعان ما محض نام	داشتیم اینها همه لیکن بر بن و بیع رفت

از کند

کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام | ثغر و سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست
جمله بشکست و برید و کنده شد از خاص و عام | دی بسر و باکست بی شکر الله القدر کز یاد رفت
نوم خواب و مس زدن العبد چاکر الحکم کام | اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نر است
پیش ما استند از زیکر بالا زبر نام | نیست الی تنها که محروم اند ظمان و قصه است
بار سبابه است و وسطی خنصر و بنصر تمام | سبت شنبه جمعه آدینه الاحد یکشنبه است
لیک اندر کلفت بر الف ای کدام ال کلام | عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه
منقضی در فجر و بیماری و محنت شد تمام | نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار
غدوه بکره بامداد و فجر و هم صبح و سلام | طل و رحمه نرم باران ناحیه باران سخت
خیمه سال انگار روز زندگانی شد تمام | گر گریزد کسی سوی گلخن بالله است
جنت ایام و فردوس برین دار السلام | لون رنگ و ریح بوی و باد غلیل و غیم میغ
زانکه و بد بو تند و ناخوش کسی چلو بد و السلام

سحرگاه که نقره خنگ سوار خورشید نعره ... از کوه صبح نمایان شد و شبدیز
شب ماهتاب تاب مقاومت نیاورد سر انداخت و کبران نشد غار یار ان
طالعت آیتی والصباح الطالع قرینی مانند ستارگان ... ورخانه زین
نشستند و باهم یکی بجان گشادن بازو دست بستند لیکن چون خوشحال عمر الی الابد

شیاطین نار سرشت بیا الالهی شعله شتی عنت برفراز قلعه کبود فیروزه پای برداری ور زبان

نمود مردمک دیده منتظران در رنگ انگشت حیرت بهم ماه و دل سوخته شعله آه می نمود که گویی

باشد که آهن دل به کیمیای سراپای خدمت میر آتش طلا پوشش بر سر تا همه شرر است بحث

الهاب بودند بنابرین دوران و میدان صبح هر چند باپر قنات و بارقه جدال از طرف

لن جماعت بولهب فعال بالتهاب و اشتعال در آمدند از آنجا که شعله جواله

از دایره خود بیرون نرفتند و افلاک مثال در خاکستر ملال مدام بسر برده تا جوشش آن

خام طبعان خود بخود فرو نشست کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله آری آتش رو شست

هرگاه برافروختند آتش برای جنگ فرو کشاند آن را خدا

در آویختن با جمیع این برق پای پروانه است که اصلا از سوختن پروا ندارد اندر شب یابان ضو و نصرت

آمود بارش اینکه همچون رشته های شمع جمع شده در انتظار سراپای میر آتش اند

که شعله و کشش برداری نموده جد از دمار آن تیره بختان بر آورده کجا باشد و ظرف شد آن

با رنجی شد سلمانیه خفیف العقل که مرمتعلق از متعین شدن دار و نغمه دیگر برای تو بجا نه

بر آتش نزالان در خورد گروه کوه شکوه عساکر ظفر مآثر بید المکری که ملک بمکین کاو زمین را

کمر شکسته کجا بود و بکجا بندی لن نخست دلان آتش زنه و الا سر بر سنگ عجیبه باشند

چنین رجبین رجنبش بر خس نمی زنند   دریا دلان چو آب گهر از حمیده اند

بهر حالت حاشتگاه که سر بر کیوان از تخیر سلطنت عظمی بکرین دلان گوهر خلاف بگیری شد

دلی نغز

ملایم سؤال الیم دانسته و جواب بسؤال از جی نوالصبح با نواله فهمیده تا سخن آغاز شده او
لب طوطیان قطع نموده و نو خزان امرا دف زمره دانسته اند که بلبل شکوفه سامعه سرا
بشکرباران سخنان سخت دل شکسته در قاموس طرازش مقال معنی جدالست و درز
طومارش دلجوئی رحمه بر جوی منطق کلامش منحصر در یک کلمه است اند که سخن لا قوة با طبقه
لفعل لیس او نقیض کوید فی المثال اگر کویند کوید اذا کان الشمس طالع فالنهار موجود
او خواهد کفت معدوم و در صحبت ایشان دعوای قوله والله حسبیکم از دعای خسم از
حدقه بدر افتد و صدائیکه از دهان شان صحاح جمیع بلاد شنیدان اللمه کلامش
سرکار خاصه سر لفظ را خبر با بخود نک اعتبار نکلمهای تمامت ساخته که نفس مطلب
سوزش غنچه دلها از نکهت افسرده که کرده و کشتی دریای کار سامان صور ملاحی بحار موج
طوفان تموج ابر الفته محذلف طبع و آداکولنس زورق حصول مهمات ساکن کرده
مسکردانی در آنواع در منولا رقعه بطرز مذکور نوشته شد تقریبا بخاتمه حواله میشود

والای لسنجه افسون	دلیرکست	زبان سیندی بادکولان	مے نویسم
شکایت نامه وکیل	مجروح	بان خار جنگلان	مے نویسم
سخن کوتاه حرفی فصحا	شر	برای ببر نادان	مے نویسم
طلسم گزندی دفع	دزدکت	بان غوطه بانان	مے نویسم

برهنه گوئی اورا جوالی بطرز شعلهٔ عریان مے گویم

بلنگ طبع نهنگ صنعت آئینه جهان نمای خود خدا شناسی بهره مندی لا ضرورت

نوعیه انسانی بود که وقوع امور حسی و عقلی موجب الهیت و کیفیت مرور و وجود

امور جزوی و کلی بمقتضی قدرت نا متناهی حکیم مطلق لفعال لما یرید است و بحکم ما یکید سرپنجه قوی

می کنند — خدا هر آنچه میخواهد حکم میکند — تو الی آخره ادام میرانند

دستانرا در الصیاد نفع و ضرر یافته و نص قاطع ان یمسسک الله بضر فلا راد

اگر تحسین کند ترا — خدا نه هیچ کسی گرداننده

لفضله و ان یردک بضر فلا کاشف له الا هو زبان شعله نغمه زا در اصدا لاخروج

گوئیا که تا خدیث همچو تو فرانکمینی را از سر الحر للاعریان آواز کلو که اینک

للاصوات ترجمه میکنند سخن همه را شکل حرا و بان رکی شکل از حیات

عسل با رحید بیعصم سلاو شد فرمان خود الستی را الی حیه ور اینکه بکثرت تکرار

طوطیان سخندان قرار یار میکردند سخن بست سخن در این الستی قبل از شنیدن دعوی

فهمیدکی بود تو قعد الی از صفای باطن صدوم و کرامات موهوم از محض نویم

در ضمیر طلوع تخمیرت جا گرفته محمول لفعال الی فرط بلاغت شاه بدیهیات از ال

انظر بایست لا خرق عادت نام کسی تواند بود لیکن حقیقت اینست از حول نعره های رعد

صولت

حاضر از اصحاب سخن بلند بود خاموشی مطلوبت و تر احتمال اینکه مدعا محابات لا یک کرده

ولد آمسته تر حرف زنی را الضاد و ثبت ابهم اوائل نغمات سلا بسمع مرکز از اسقلال جهد کنند

بیا و آمد

واین نقوصه کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم شد مجاهد لان جان فدا و سمند طبع تان
آتش کده مهیج از زکم غضبهای الفراق سوختنی در بوته صبر و الکد لازم تازیانه که جبرائیل برق جولان گاه
حکم مقدس معلی منور صدور جز و مار طبع غیور عالم افروز و شمس نور زر صلابت خان سالار فوجی در
بارگاه فلک اشتباه حضرت اند تا از تلطف قدمی میر آتش بر رخش جهان خوش بکوه و حقا
ثم حقا جا نماند کوه بحر جهیب نما و صلابت اعضا الجسم با جسیم است مناسبت تمام مر آتش والا
زیرا که بدین بود آتش بازی خیال ما نت الا اذا لی کم وطن آبا و اجداد کس خاف بعد این کلمه سالار ایاب
خاف بخاف شهد استه مجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف در جوف دل مشتعل شد اللقد گر
ب ان اثر را زمین گرفت و ما کان زبان در ادای زبانه بود اهن رعشه زبان کس سالار در انگشت
ابد احذب شاعت جند جون تفنگ خالی لرزخند و جون صم بکم بود لعن اللاعر شخصیکه رشته سوبری با و
فتیله از سخنان نرم بافته و نافته بگوش باسه و لنگر اشت جون تیر دار وی با بروت بکر زور
افتاکه بود لبی لکاز نیامد او لیل رشته همچو سخت جا نکندان از کوچه راه پای تکلو بر آورد و نکنت مجال طول
مقال محالست عرض کنید که این حلقه بگوش حالا صف شنده صدای توپ نزاد و تکلیف نفاهای
قلعه زمنی از وصال و کم حال است و رحم ربی تنالحو صاله بحکم لا تکلیف الله نفسا الا وسعها ضرور و قینکم
نمیدید تکلیف خدا نفرداید بوچیع او
جواب عجز اعنزان راست گفت ما صدق   راستی او رکه شوی   رستکار
همچو صبح صادق مافتاب جهانتاب گو در تیلی حکم والا بر تو نزول افگند بعبارتیکه عبارت

الحق این دو نسبت از صلابت ظاهری او ظاهر میشود و آلس چون فولاد جوهر
حسابت و حدت جلالت سرشته باشد الحق خبث الحدید بر آمد و لفظ این
از صلابت صوری او از جنس و انا انزلنا الحدید فیه بأس شدید ثبت و الله
برای مرا آلس نعل در آتش سیوم در خصوص صورت آلس مخالف بر است
و با قوص کلمه اظهر عنوان الباطن بحسب ریت باید بخدمت مرا آلس با و الحوض
فرسوده و دیگر را بجهت العزلی کار و رفتن لعرصه کارزار نا بسیس نموده با اول جنگ
نا دیدن مانند کولاو چه در نشانه خود باشد و فنای همچو لکاه بر رشته العدو فتح و دعال
لکن ملا نقیبان برای بدلکان نا سب متعین کفیده و للّه الکبر و اصل خوقنوات بین رشتاد
بر سینه لا زیر کوچه و بزن بدلی ضال چون حدرق نفخه خرمن بر بنج و ملازن بلند شد
از ایل نبکان درگاه والی ملازمان و تحوال مخبر و آگاه باشید از صلابت جان مدار و شاغل
توپخانه برافرازی بیبایند مانین برطار کسی رای رفتن بخاک نیابت او قنوات صابر
مرکز ایمن بسا ابسیح طوطی الصغا کنند زود بحضور بر نور آید و زبان با قلاک بر یاد تا حضرت
خدیو زمان خلعت الصلابت جان عطا فرمایند بلند طبعان قدر نعمت را شناس و کوردان
حنان کفور بسیار کی شکر این عطیه بهیه نموده زبان برادانه مرا آلس کشاید تحریر یافت
یجعل الله نورا فما له من نور تکی کوک سیدن ما صالت جه عیب دلالت بابدین آنکه پاسخ این
کو را بند است برار الوار لبن تند

دیگری منجن آمد که فذ بناه برج عظیم در شان اسمعیل بهمبر است و در باب صلابتجان دیگری

لب بکفتار در آورد که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرها از صلابت خان باشد تعب و

غضب این کس بود این خوشی است　　از دو کشش خانه تا لب بام ازان من

وز بام خانه تا بثریا ازان تو　　دیگری زبان بحرف گشود که نام و تسمیت او

و محنت از ضمن طرفه تماشایی است　　عاشق حزن و معشوق لکه ام و کرلان است

چون غره شوال که عید رمضان است　　الحاصل هر یکی سخنی از کوو لادی در سخن

بالفعل تتمه مقدمه جر و قتل میرو لان تحت تیر چند روز از موقوف است حالا که

خانمه کو نصب خدمت سلابهزاد جر تقال از خود رفع نموده و همچو احضار جز غیر منصرف

شده بدو علت یکی تانیث معنوی که از و هویدا باشد و دوم عدل تقدیری

است بلحاظ او از جناب معلی شده چه بتقدیر که مرا لیس از بیم تو سبب مصداق

فیه ظلمات و رعد و برق است داخل زمره محلیه منصب یجعلون اصابعهم فی اذانهم

من الصواعق حذر الموت شده با عدالت مقتضی معاف و معدول او

زهی عدالت و ملایمت را از جا نخل ملتفس جمیع لشکر از مردم توپخانه جان کردند

صدق الله عز و جل من الحیاها فکانما احیا الناس جمیعا الحاصل ظن غالب

است چون مرتعلی نه لاتفین نیست را ثواب جهاد در نامه اعمال بایشان ثبت خواهد

عدل تقدیر … للسنة التحقیق … لا از صحت عدل … چون الخوم عدول … باللام … باستعمال صیغه … و عدل تحقیق السنة … معدول عنه … بار … عدول الاثلاثه ثلاث …

تا در جریدهٔ افعال منوعه نشود از این جهت بر نیت نا مسطور اقبال و اقدام نمینماید

لا جرم آنجا که مستعدان عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مواظب اعمال مثوبه

و بیداری الذ و مولع بر تحصیل حسنات و زیادت و تقوی شعار با عمل آزند چنانکه کسی

که قبل از این کسی برای دفع معارضه خوف و الهای خویش از بلد دانشمندی استفتا

میکرد و دوام از رشته اعتقاد یافته صیاد وار در کمین شکار مسئله در هر کوچه و محله

میکرد ناگاه بمجذوبی مسالک اتفاق ملاقات کسی افتاد غافل از آنکه عاقل نیست

سوال از ما حال یک مرد از کار ... صلاحیت معقول شود درجه شهادت

لا دوست ما الا ما مذکور بر تقدیر شوق ثانی او توانند بود محل حجت و قایم و در زمرهٔ شهدا

باشد محدود فی تولانه اسلوب کیست در حیات شهدا انما نزلت للحسنی الذین

قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء لیکن نه آن قسم حیاتی که شخص در دنیا باشد

و عوض کسی دیگری شهید شود و نه جایز است که زید نفس خود را در راه خدا فدا

کند و عمرو ماجور گردد زیرا که در این صورت ظلم لازم آید لان الله لیس بظلام للعبید

اما از این مقوله چه ستغفر میگیرم ما نحن فیه نیست بلکه مقام ... ف است

در اصل این جدال و قتال جدال والله و ثواب با عقاب چه انما الاعمال بالنیات الحوال

کدام یک لا یقین است سبحان الله مرات حیرانیم ما و ... شهادت کی

ما مول رو نماید یعنی از مقابل مقابل رو درجه آیه کریمه و ان طائفتان من المومنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر
حکم بابت که هر گاه دو طرف متقابله مومن باشند با صلح و ان البغی باید کوشید و در جنگ
ایشان بی تیغ سخت می دهند و گریبان جان نتوان پوشید پس اگر بغی کنند طرف دیگر
بسم قتال بر این طائفه باغی و رزید لهذا باید کشید و از خوان نعمت الوان برور
عالمیان غذای غزا و شربت شهادت باید چشید تا فضل این منعم همت شعال
مایه رحمت موجب یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله بسازد و ساقی فتح
شراب طهور المقتضای یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک بجام حصول کام نوالد
درینجا لب بر ملالت از طی اسناد بغی بجانب ما یک نقل لب شهادت بر
شهادت های با منسوب نتوان دل و بال سخن در عذاب و عصیان گنه راجع
بگیست ما همچنان در اول وصف تو ماندیم قبل از آنکه کار به نهایت و الصلات
رسد یا بای برآوردن تمیان آیه را نخواند فحولی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار
در قدم اول مودرک اسفل رسانید است امید ریزبر تحقیق و تشخیص نجی این غزو دانا
و ای صاحب بینا باید بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن به بین برسر اید گیست
و دعوی جست محلیکه خبر از گوینده ران دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پرور

بخانه زاده درگاه عدالت گستری رسید جمیع را فرستادیم که آن مرد زن گوی را که سبب
بمجلس سیاست برند و از تنبیه و تعذیر حلقه در گوش کشند تا هشیار گردد و آن بیخبر خبر
شنید گفت از آن که شهر در این زمان مصیبت نمایان است بسیاری همه
دیوانه شده اند اگر یک دیوانه بسیار گردد چه مضایقه گویم سخن مخالف دین و مباین آیین
در دار الجهاد میگویی نمی ترسی که بقصد ثواب ترا بکشم گفت ای زن زنکم حیدر آباد
موسوم بدار الجهاد است قلعه گیان نیز بهجت مقرون اند و طالب الحرب غیر ممنون
کل حزب بما لدیهم فرحون تفیمنس الی دیوانه چون مالیخولیا دارد بحکم لیس
علی المریض حرج مولف هست در حالت بیماری لیکن خندید روزی پیش حکیم
نابهره از اسلم طب و الام در علاج سوداییت لعمل آدم خندید و گفت و قوت
در طبابت معلوم از اعتقاد بر سودائیت امریست موهوم مزاج من و سودا حاشا و کلا
کیف و این اسباب و علامات مالیخولیا از اوضاع من فرقی دارد که بعد المشرقین
چشم بگشا از علامتی در جلیه و بینه ام پیدا نیست ولی بدین سبب که آثاری از البشره و سحنه ام
هویدا نیست که در تمام شب از وسواس بیدارم با تخفیف اوراق دیوست بوده
بجز سبب آزارم و نه گاه روبار بعالم را از جزئی و کلی مشورت ما حست را میداری
مصلحت بامدبر کار بر خلاف و شد و رهم فی الامر بتنهایی تعلیم از افراط حرکات نفسانی

اخلاط بدنم را محترق ساختند و نه از مخموری و ریاضت خود را مبتلای خسر الدنیا والآخرة کرده‌ام

تا عنای بدنی رطوبت اصلیه بدنم را بتحلیل برده درد سنجو ختم الله و مرکز اندام فاوا سوء مزاج

فتوکلت علی الله غافل نشده‌ام از بنای کارها زیر تشویش و تسویس کرده‌ام تا موجب توزیع حواس

گشته و رنگ اخلاط و ... ایند و متحقق مصداق ترک الدنیا لذنیا گشتم تا نفس حرص و آز

مانند ادیم در جوف دلم نشیند و بخار خشک دماغ از آتش شهوت کلبه‌ام خیزد الی شود طبع

بی نمک گشته ادراک و قوت در طبابت داری حق نمک بجا آر که هر سطر عبارتم نبض است

بلتوی بانامل نبض حواس باطنی ادراک کنی تا دریابی که لذایع مفرد و جهان مرکب کجاست

و تفرق اتصال ظاهر و باطن و انفتال اعصاب بدنم که کراست

ای محمد طبیب ازچه روبی بدلی　　　لذ کرمی دل کجی و خود دل کردی

ازین همه سالا زقید علت برون　　　از علت قید اگر برات مردی

بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت لب نیز ندارد که گوش هوش متوجه گردد

ننس الیستر قلم وقایع نگار با خبار دیگر رود لذا در ینی روز چون لب بهاران

عنکی فیروزی منتظر لذ روعت جو لبهای خشک و حسروان الی لذ بیان وصلت نخل

دست شد چند ایکه فرقی لذ الکبول غنیم لجابر و بر شد الغرفه ضالم تشنگ غالب چون

کلید ها بسبب دریا کیه ضلال عطشان حمید و بیند و غضب عشا به عذاب قبطیان برلان

کمانکشان تیر عصیان نازک که بعکس کمان آب شمشیر بخون ایشان میکارد شان ابجد

امروز که روز جمعه بود خطیب بر منبر آمد بعد از ادای خطبه مقرری بنام نامی و اسم سامی

حضرت اعلی مرتبت زاد الله شرفا و تعظیما خطبه جدید مشتمل بر محامد ذات سعید السلطان دوران

و ظلال قدرت زبان بمعرض بیان در آورد چنانکه سواد الفاظ آن روی صفحه مرتسم ایها الناس

اعلموا ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا و جعل الخلافة من بذل السلطان المعالی

عن الحی المنیعی مرتبط بطریق العدل والاحسان و تنوال ایام للامة فقابلوهما فان السلطان عز

وجل بامره ولا تستطیعوا علیه الحق لکم صور بالذی نطق له علماء ما بارشاد ما

پناه دین است و محکم و اصد رهبر حقیقت نمای یقین از انجا که خاطر ملکوت ناظر

و طبع تقدس مظاهر متوجه امر مرضیات الهیه مجاری العوامل مطابق نصوص قرآن مجید

و موافق مدلول آیات فرقان حمید معمول بقوت قدرت بالری اکثر بلاد و ممالک

است متن در عهد خجسته مهد از قوه بفعل رسید و اغلب محکمات بتوجیهات ماول

از تغیرات گشته منجمله آن اینکه بعنایت بی‌غایت حضرت خلیفه زمان الی الساعة

لی باغی و رحمت فراوان نصیب بندگان آستان شده از محبت الهی محروم

نشده ... حق جل و علا میفرماید ان الله لا یحب ... لیس ... ان

... اوطان ... از ... و محمور ... و در ... و

قلم تیغ

داور

در خوف جان از کرّ روی فرحت دیده و کجی نفس مرکب دیدند لا جرم مفهوم مخالف

محبوب حقیقی گردیده دیگر اکثر با مبادرت فیض لبادرت مغفرت الهی لا تمام عباد

حق اند کما قال الله تعالی سبحانه و اعظم شانه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع

ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا

انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم

المهتدون ای منع الخیر عن السمع لیست و این من الامس الی الساعة منذ لا الکاتب

ظفر اثبات بجمیع مصایب مذکوره مبتلا شده اند و حذف ... در لیسب فقط

دوبا و قتل اما فنا والهزیمان و ذکر آن الشیء ان انا لله وانا الیه راجعون

لیس هدایت سبحانی و صلوات و رحمت ربانی مهتدی گشتند و شکر کردات

اقدس آیات بحکم لحظ قوله ما خلق الله این با شکور لا کفور و بنخر ولا نشار و نعیم

حضور رسالت را ال عدم شاکرت و بلای مصیبت و مضرت آن لا نعمه یا سیر

جه در عهد العت مهد سلطنت اعلیحضرت فردوس آشیانی اورنگ سجهان اال

لوهر لکمان فرحت و فراغ در محله لاد و مهمان خانه تفرج نهر و باغ و الکل ارب

الصنعه والا فی مهمو... لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا

من رزق الله واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور بعد از آنکه کفران نعمت ورک

شکر رحمت بجا آورده حضرت خلافت مآب ممالک پناه ابن عبید محمد بیدار

هدف تیر مجازات و مطعون سنان مکافات کفر خدایگان اکنون لا ابالی باشد

همانست که از سر منکیله و سرحد بنظر آید قوم است با تحمیلان یا کنار صحرای غزنی کلاسی

منجور صدق الله تعالی فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم و بدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل

خمط و اثل و شیء من سدر قلیل ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور سبحان

الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر زهی دستبرد ایلی و حبذا بد شعاری کرکان امیدان مطلوب

شدن عصابت بدولت سلیم میرسد و نقد تک میلوی حسن و خاشاک وجود

نابود این ملاعین با بیستی فنا و نائره جدال بخاکستر ضلال مرایای خاطر بخار عنان دیگر حسد

صندل که از نظر حسنی تدبیر صباح جهال اخر لو بقیه عمر بغرا بلند فی الحال رای

جهان آرای نواب طالب صواب مطلب منطق الصابت ضمیر قضا تدبیر منطوقه تعصم

مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر است سکاندهی الانتاج لا مقدم سرداری طفلی

خبکت نا دیده و نایافته کومک فوج گریز و در زیر ترتیب جیب سپهر نتیجه قضیه منعکس باشد

و در آینده که این لطیفه مصلح نفحه قدسی اثر باشد بر عالمیان ظاهر است که زمام

تاختن بعرصه کارزار و تعاقب نظم و نسق کار روبار بکف کفایت و قبضه اقتدار یکی از

بندگان آزموده کار ... مقرر ... ساخته تا بانجام رسید ... درجبر الشمس

ابوالفضل

را افضال للاعمال المحضه بحا ما العطاف رحم الله لطريق الشأن اللايق بجناب

ما سلکترین طرایق محض بجهت گذرانیدن حسنات والحمد لله والمنة که سالی ایام در

تحصیل مثوبات بطریق متعذر تدارک فتوحات سابقه بسهولت تمام

کیف ما اتفق روی داده بود نسبت بمن فضایل عبادات و طلایع جهادات بلند

قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین طمع ان الحسنات یذهبن السیئات

لیکن سردار اول اصول فارس دکار فرمایان حسنه سپاه بر الحمص لعنهم الله و الکس افعال آنهی

رجا زند بلکه المتحوال الشداء علی الکفار رحما بینهم که کافه مخالفان مذاهب میوز کتاب

مخالف مرکب متیاز زمرتا آنها خود اولا دست الدهار نمودند وجه سلمانان با الکمال

سرگردان بگردیدند ایها الناس تشکروا علی تصاعد ورفاهکم فی خدمت هذا السلطان

و نزاید حسنات کم لوما فیوما بحرز الجنان و ریاضه الامکان کل یوم هو فی شان

والسلام علی الخیار طریق للامن و الامان سبق ذکر یافت امروز بسبب

تعویق در تفویض خدمت مراتب آلسی قتال ور جمع اوستاد و آب تیغ در جمود و گرد دیگر

از جانب عنبر اسم بحرکه المدلوج لعمل آبدار سالیه تحریر یافت للاجرم بکار رسی آن جنگ و

صلح حرکه نوایح ار دو آگهی بود لست لقلم داده میشود محال ابکه میر عبدالوهاب

اسمرا بالی یر باعتبار دیانت و کاردانی بخدمت میر سیستان خانیانی سربلندی داده

وامی باشد بای خویش بوعده معهود واهه بود چون مدیون قبل از زمان موعود مستطیع شد

ثمن مقروض رسانده واین مرقوم را اولاً باید تسلیم نماید ازان جهه زیرک کاردان گفت

بخشش بحر وعده لوازم دین لوان البته متضمن حیله ومکر و فریب است تملق و دغا و غدار

حواله بود جمع بای منحوس بصفت مطالب در بدایت بطلان این سخن سخن گفت

بحرف باطل تر مجاب گفته ما اکنه مخاطبت و مجادلت بکلمات درشت و جنگ

گفت آن که زرکش بس خنکی بخاست مدیون منحوست حق را میر واصل ساخت

ومیر منحوست اورا ناحق بحق واصل ساخته میکاهم غریب و تماشای عجیب

بجا غرامی نصیب شد القصه بعد از تحقیق شد بعد از تعداد حقوق نشسته صلح برین قرار

یافته گه مبلغ نه ثالث امانت باشد و میر الحال بعد انقضای الحال موعود ملحق

گفت الهی جنگ زرک سر با حال موعود اینها بدانکه اگرچه وظیفه خامه وقایع نگار جمع

اوضاع و اطوار گزیده است لیکن چون کیفیت العوالل غیر مسعود از بدایع صنایع گار

وقایع روزنامه وجود است و وجود عجایب امور از عجایب حکمت خلاق

عالم بود حیف است که اینها از عرصه شهود از نقل العوالل آن اعجوبه دهر و حکایات افعال

واقوال آن اضحوکه عصر بی بهاند چند حرفی [illegible] الحق طبع رنگین [illegible]

خود نوشت بطبع کج و سلیقه معوج رحمت را رحمت نداسته و دعا را دعا نگاشته

می گردانند ای ظلوم جهول تقدس ذوات با کشف و کرامات ببیک دو ورق وع
خوض جانی و اقوالشان که از ابراهیم ادهم لوالعیانی و ما دانی هر کلمه را سرابر بطور غلط میخوانید
حاصل نمیشود معلوم نیست که از قرآن مجید بغیر عبس و تولی آیتی تلاوت نموده باشی و
بجز مناع للخیر معتد اثیم حسب حال خود نموده باشی مایه عبادت را الا سجده واجب نگنی
شاهد و عابد نتوان شد تخیل که از جمله النجم والدواب له یسجدان باشی و اگر ایم
کثیف منخوری و در وقت حمد خود را نباید قرار داد زیرا که اشتهای نیکی و بدخوئی
تر با کی و عربه عمت همه بروجه اتم والکمال نیست تحصیل حاصل چه ضرور لا خوابی که از
جمله منکان و زمره خدا جویان دانند سعی کن که از فواید الرحمن الخلق بهره بدست
آری والا مأیوس ان الله رفیق و یحب الرفق نصیبه ای اینچه مکالمه بیشتر اعیزات
وانچه محاوره و وحشت اکبر را از بسم صاحب سر نوسلام یا حرف حمد خود را تمام نتوانی کرد و
بجا جتمیند یکه ترا اکثر ارب القیعة تحیه الظمان ما و نعاون خیر بلا و حیدان لسندان حرفی
جلبتی و لشی سلاانکنی که مطلبی مطلبی کهه و در خلل اینحال قربانی مبارک باشی گردانند
در خمیر لعی قوت درول اسکنی از قبیل قدرت درخمیر کندن است
ذهنی تصور با جاه زهی خیال محال   بهیچ صلاه اگر و نفر نفه تتبع صلحا و فخار
تقلید القتا و ارباب التحول الی سود ای لو لو الکلنس حسنا و هو و ای الکیس فحوالی

۶۰ ازواف طبیعم الحیات و لواء السلام ام ہم خاطرہای خستہ و موعیانی دلہای شکستہ بکار نیاید بگو

داری زخلق وحشت و ہم بہتر شوی | شاید کہ رفتہ رفتہ ز عالم بدر شوی

کنج طبع و گوشہ گیری ور سخن و اشنوا | ما نیمخوکمان کہ بقربان خر شوی

حرباشہ دو بدن و گردان کسی رضیت | ہر لحظہ جون زخشم ز نیک دگر شوی

ای یار از چہ شعلہ کشد خرد ناریت | با این دماغ خشک چرا زود تر شوی

کرکہ دیر چون بحلیمی شوی ولاچار | در برخوری ایچو خودی با خطر شوی

ترسم کہ از فتنہ با ہنگری مرند | کہ بہر سبب جانب کوہ و کمر شوی

نوبت رسد بخوابعان چوب و چماق و سنگ | چون در تلاش جارہ جوج البقر شوی

جان گوش بستہ زخر بو ہیچ حرس | محکم ترک بہ بند صبا و لکہ گر شوی

خوشا دعوی ارادہ و ادعای بے تعلقی کہ اگر حلیم تنبا گونفسی دیر ترسد

استشعار مایہ اضطراب زبانی سایجونی دراز کند تا تقلقل در شتنام

لا دو دماغ خاکم برادری و حبذا لاف و گزاف قناعت و درویشی کہ لا کودینار

ار جا گیرت کم لبد مالک دینار سایہ تہمت خیانت زند بلند الی اوبای و دمانی

ار نخوت ادران منفور میساری و در بر قدم مبتنی بر عالمیان میکند ارل والا قول لی

و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا

خدای کو در زمین متکبر گشتہ ای | بدر سر چو تو ہر کہ بخواہی شتام زہین از ارادہ عرض بخواہی رسید گرد از دو طول

فخر بیانی

خبر ندارای پیش از این نیست که نوشتن صادق حسب نوخته و نگاشتن سینی
وبدان طمع تریکه والله کنجور که دایم خزانه است چون زر خالص از بوته امتحان پاک
برآمدی وجه بهمان کفایی قلیلا یا کثیرا بر ثبوت برهانی بالفرض والتقدیر لقمه کلوئی
بر بهیه از حرم رئیس کاوانی و بوسته از حسم و عکوس لا فقدان آن اگر کسی
آید بهمان حیله های باطل ناشناسان جاهل فتوی حلال و حرمت سالها بع
نقص میسازند لا بالعکس و الموولان و یحرفون الکلم عن مواضعه سر رشته توجیه و
و ترجمه کردند
تحریف می کنند کلمه ها را از مواضع خود
تاویل سالانجد بکه ترکیب مقصود بضبط ورآید میکشند رجوع طلاق ترلد سیر مادر
دانسته محض وساوس شیطانی و هواجس نفسانی جری عضم بنحوی صرف جواب
که الف و نون زاید غیر منصرف نحو و قیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب
صفوی
نحوی دیگر هم اضافه کرد و از انجا که مبلغ علم و مستعد لفظ مرکب
دیگری از مقوله خواهد بود بهمه حلولی جلالی مفرح سالها از دکانی بر در مدرسه بود منحرم
و از استاد حلوایی شیرین زبانست خطاب اخوند شنیدیم و بارها دست و
دمن آن کسیدن را از ... دیده ام اورا باغبانان باغ برلد حرب مجتهد جامع
المسائل ... مستند زیرا که بباغ وقف جرفت و میوه نمیدهد با وجود اینهمه مولد
فضلی جرا فاضل و صالح ... الحق ... دانشمند کامل و ای شیخ فاضل از ... رمان

جوابی داد

سلم لمعراج الکمال صرفت رسید و باین ولیل خدا پرستی سبب خدا ترسی بر کشید
در منبع عالم عالمی را این مایه و اینقدر پایه نیست که قابل مناظر و ظرف معارضه تواند شد
بر خیز و لعالم علم شتاب که اینجا حجه و این جنبه افتخار می برند و جمال کمالات
حیا و حیا نیست طبیعی بحکم ما من شیء تم الا وقد ملت حلیس و انیس الیشان سوی
عرض علم بنمای تا عاجز لا ینفک است یعنی نهیق حمار به بر تار کها ه ار بلکم تو بی لغریات رسید
زبانش حیف لوقاتست آدم در بر حقایق الحوال محالات فی الموافق و کیفیت افعال
و اقوال لشکریان لیس ق بالعیان مرکان خود و رسی حسب بغیر از خود فروسی بیداید و مستر بان
در بازار اوزان خزان جرائنکه بهیچ از تو نسیه منحرمس بر زبان لعل این نودکان بهم حسیم
ملکی مرکب شوخی در میدان نوالی عمد و انند و قطعه ای انصاف پاک گفته ما و از آنند
و لحن دلبند می خوانند

زنجر محبت اگر قبض کنی بدوات   بجای هر نقطه گوهری کن تحریر
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلاست   بدانکه وزن چنین است چون شود تقریر
ز قلعه هیچ سواری برآمدند امروز   مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر
ز ونبر صف ما انحیان که بندلدی   هزبر و قسور و حیدر است و ضیغم شیر
غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهات   تو این نوشت که نام شان کنی تحریر
هلاکار اسد ما کو در فلاد و قتال

رکھ

مرسیلج است شتابان لجح چه باشد دیر   رفاه و صحبت خفض سپهار رسید اکد

دوم فراز حصار است وادلی حدزیر   صلیب سلاد و رجیم و مرید راند لعب

حزلی کار دهر ما بشاه کر لو زیر   شنیده ایم که بودند در زبان قدیم

مزول ما قبل مانح سنخ و لعاب سید

قطعه در بحر رمل گفتم که ما بیت نعمه را است   صاف کن ای مخترع این سباد اصلح و حنجره

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   مجلس خمسین نیز خوان ماذیل با دایی

عیز ناجی نرخ است اغاثان ماده حز است   صلح با منکوحه خود که خال مسنخ

تا بسر زاید چه سیف الله باشد با حسن   عجال کوب است لیکن تحس باشد حرکه

چون اکاف است و ولیمه رو بخور با الملاذ حز   ساخت رخت تو درین شادی برای همسره

هم ما و بخشید هر چیز که ما محتاج او است   مقصود اقسار است و مخلاف و علیقه توکه

در ضیافت که حاضر او برای خوردن بنشین   روث سرگین است لیکن فرث سرگین داده

حز لغز نیز و رشی هر که نه بخشد در هیم   فضه نقره زلف ابیج ماسر جنبد سره

گر کسی خواهد از و چیزی بگو حاضر کند   کلکین مالش است کلوی ابیز و همت راله

همت لالف تر ضعی لالی رشتی خود کسی   لبس پوشیدن معاشی موجنبات و حلاق است و

کاش اوراکس لود قطعه انرالله زیر   حرم و بنیان والمسامی الصلات و شرفه کنگره

ازین بحر منبع باغ سخن را آبیاری کن | که گلزار بهار از نوبهار طبع خورم شد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن | ز بار وزن این الفاظ قد خامه ام خم شد
ز فروردین چو بگذشتی عمر اردی بهشت آید | بلا فصل بهار اما خزان باغ عالم شد
وگر خورداد و تیر امکر اثر وقت هیچ باید | ولی عمر است اینها جمله صرف محنت و غم شد
پس از شهریور و از مهر و آبان اندر و دی آن | نظام کار دنیا زخلق و دی ماه درهم شد
چو بر بهمن خزان اسفندارمز ماهی نیفزاید | اگرچه عمر را افزود لیکن عقل را کم شد

تمام شد نسخه مفرح القلوب
مصنف نعمت خان عالی بتاریخ
بیست و نهم ذالحجه ۱۲۱۳
فقط

610



